بعون صانع بیچون و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد رنگارنگ آرایش چمنستان حمد و ستایش او تعالی شانه و عز برهانه کمترین انام فقیر انند رام
مخلص بصحیفهٔ بیان می نگارد که این نسخه ایست مشتمل بر چار چمن و هشت گلدسته که در سال یکهزار
و یکصد و پنجاه و دوم هجری قلم آشفته رقم بتحریرش پرداخته و بنا بر بعض احوال و نکات رنگینی که دران
مرقوم است چمنستان موسومش ساخته چمن اول مشتمل است بدو گلدسته اولین متضمن بعض
نقلهای شیرین و شورانگیز و دومی محتوی بچند نقل هزل آمیز چمن دوم متضمن است بدو گلدسته
اولین مشتمل ببعض احوال مهدی و دو شخصی و دومی محتوی بحقیقت بعض درخت و نوعی از دوا که چمن
سوم مشتمل است بدو گلدسته اولین متضمن فوائد چند و دومی مشتمل بر نکات و حکمت و اندرز چمن
چهارم متضمن است بدو گلدسته اولین مشتمل بر لطائف بعض مردم و دومی محتوی است بر لطایفی
که در بعض اوقات تقریباً بر زبان راقم حروف گذشته از آنجا که یک چند در تحریر این اوراق سعی
بیکار سپرده و شبها برنگ لاله دود چراغی خورده است از خدمت سخن سنجان صاحب کمال و بهار
طبعان رنگین خیال چشمداشت آنست که احیاناً اگر توجهی بسیرش نمایند هر جا خطائی بنظر رسد

باصلاح بکوشند واگر این معنی بنابر بانی نتوانند صورت بست در مقام گرفت نگهداه چشم از آن
بپوشند که هیچ عیبی چون عیب بینی نیست

چمن اول که مشعر است بدو گلدسته و این گلدسته ایست اولین متضمن به بعض نقل های غریب و رنگین

نقل در ایام بهار یکی از سلاطین صفویه که در آن وقت قلمرو ایران برنگ لاله زیر نگین داشت
شبی در سر البستانی به ترتیب بزم عالم آب و تمهید بساط شراب توجه گماشت میرزا محمد علی صائب
و میرزا طاهر وحید الزمانی که هر دو در رنگین بیانی گوی سبقت از زمره پردازان چمن می ربودند نیز دران
محفل طرب حاضر بودند چون دور پیاله بتواتر رسید و دماغها از نشاه می ارغوانی گل گل شگفته گردید
میرزا صائب که سر رشته اختیارش از دست رفته بود در حالت پیاله گرفتن دستی دراز کرده گره
از زلف ساقی ستم کیشی غلط کردم که از خاطر آشفته خویش کشود و زلف پسران ساده رو که چپانی های
بادام در کف چون مژگان بچشم خوبان صف زده استاده بودند خواستند که چنانچه فصل بهار دیوانه را بچوب
گل میرزا را از نقل بادام ادب کنند شاه بآواز بلند فرمودند که صائبست آزارش مکنید و بتغافل
زنند و خود بیدماغ شده از انجمن برخاست و درون حرم سرا خرامید دگر بیان کردی که در پرده داشت
برآورده بر میرزا که همانجا تکیه زده غلطیده بود پوشانید صبحدم میرزا بسمت تکیه خود سری کشید و شاه بمهمات
سلطنت متوجه گردید میرزا از آن باز بنابر انفعال آن حرکت ناملایم زبانی دراز برای دیدن شاه قدم رنجه
نمود و در تکیه درویشانه که از هزار مملکت شاهانه باج استغنا میگرفت بر پوست تختی وا کشید و
پادشاه وقت خویش بود روزی نواب وحید الزمانی برای ملاقات به تکیه اش خرامید و چون صحبت
در گرفت شیشه با سر حرف آن شب وا گردید نواب وحید الزمانی گفت که از همچو شما بلند فطرتی وقوع
آنگونه حرکتی که در بزم همایون اتفاق افتاد اصلا مناسب حال نبود و خیلی بر مزاج اشرف گرانی
نمود میرزا در جواب گفت میدانید که شراب خانه خراب مزیل عقل و شعور و موجد هزار رنگ شر
و شور است نواب وحید الزمانی گفت که آخر ما هم پیاله میزنیم و مست میشویم چرا اینهمه از خود نمیرویم

میرزا گفت حرف من خود این است که شراب باز از جوهر عقل می پردازد شما را که در اصل
عقل نباشد پس چگونه آن را زایل سازد **نقل** خواجه نظام الملک طوسی که عقلای روزگار
بمجلسش زانوی ادب میزدند وزیر ملک شاه سلجوقی پدر سلطان سنجر مشهور بود در مهمات سلطنت
را بعنوانیکه پسندیدهٔ ارباب فطرت باشد سرانجام می نمود بعد زمانی از نیرنگیهای
تقدیر و بوقلمونیهای چرخ اثیر از وزارت معزول گردید و پای حساب آمده آنکه بکمال
استقلال بر قالیچهٔ وزارت تکیه میزد کارش به حبس و زنجیر کشید زری که مقرر شده بود چون
راهی بحساب نداشته است خواجه در ادایش تعللی می نمود پادشاه روزی بوزیر منصوب
گفت فکری باید اندیشید که کار بسر حد تعذیر و سیاست هم نکشد و زری که در دیوان بازخواست
گردیده نیز بمعرض وصول رسد وزیر که خالی از فهمیده و تزویر نبود گفت به ازین تدبیری و زیاده
برین تعزیری نیست که شخص احمقی بیعقل سطلقی را جلیس و انیس خواجه باید ساخت زیرا که
چون خواجه در نهایت فراست و کیاست است و برای خداوندان شعور صحبت بیخردان از عقل
معذور و بالیست عظیم از مصاحبتش خواجه زندگی را بر خود ناگوار دانسته فوراً ادای زر
خواهد پرداخت از انجا که در واقع این تدبیر برای خواجه طرفه تعزیری بوده است در پیشگاه خلافت
بدرجهٔ استحسان رسید و حسب الحکم اولی الامر یابی از عقل بی بهره و در بلاهت و بیخردی شهره
مردکی بی نام و ننگی گیدی خر غولدنگی با خواجه در قراست بی نظیر در یک زندانخانه هم زنجیر گردید
اول وهله که بزندان رفت گفت السلام علیکم یا خواجه از مدتی مشتاق بوده ام سعی بلیغ بسر
کار رسیده تا دولت دیدار حاصل نموده ام بعد ازین پرسید که اسم شریف چیست خواجه
در اندیشهٔ درازی رفت که در صورت عدم تعارف اظهار اشتیاق و گرمجوشی با چه دخل داشت
ای یاران این طرفه دیوانه ایست کجائی و کیست خواجه چون دید که آن عزیز باصرار کلی متفحص
نام من گرفتار کشمکش تقدیر است گفت که نظام الملک نام فقیر است گفت که ملک علم ایست
که خوردترین نجع خود بوده چرا نظام الباقلا اسم شریف نباشد که باقلا از اکثر انواع غله گوی امتیاز ربوده

خواجه گفت واویلا باطرفه شخصی سروکار افتاده است اگر امروز نیم جانی بسلامت ازین مهلکه می برم
دیگر بخیر هم از خضر علیه السلام هم زیاده است بعد ازان که خواجه لفظ ابهام آوردن پریشانیها جهی اس پرداخت
گزارش کرد که با ظهار اسم شریف نیز مستفید هم باید ساخت گفت اگرچه پیش ازین نام من موسی
ضعیف منصور بن موسی بوده لیکن فقیر الرطل والبوق بن لیثم والپانزده نام خود مقرر نموده
و این وجهی دارد چه من سنگینی دارد از جهت تخفیف جای آن رطل مقرر گردیده و چون صور
کرنائی هست که هنگام قیامت اسرافیل آنرا خواهد دمید و از آوازش زمین و زمان از هم متلاشی
خواهد گردید بجای آن بوق بخاطر رسیده و از انجاکه مو در نهایت طول و درازی میباشد عوض آن
بر لیثم اختصار رفت و بدل شی پانزده مقرر گشت خواجه گفت که حالا از زندگی قطع توقع باید نمود لیکن
افسوس اینست که بدست ناهیچ جاهلی مرگم مقدر بود باز گفت که صاحب شعری هم میگویید خواجه
گفت که با این فن توجه خاطرم نبوده نمیدانم چه تقصیر کرده ام که فلک مرا با نواع مصیبت
که یکی ازان اتفاق صحبت ناهیچ تو ایست مبتلا نموده گفت ناگاه گاهی فکری می نمایم باری
از طبعزادهای شعری بخوانیم تا زنگ کلفت از دل سامی بزدایم خواجه گفت عنایت باید نمود
یعنی قاشق خوشم که چون لاله بران چشم سیاه کرده مبارک هست نوشجان باید فرمود گفت مصرع
برآمد آفتاب از کوه چون طاس ۵ قل اعوذ برب الناس ملک الناس اله الناس من
شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة نظام الملک گفت ای بار
عزیز بخواندن والناس حرف آخر سوره هم خود به پرداز گفت شعوری داری مصرع نسبت پیش مصرع
طول میگردید دیگر باین قسم حرف ناسنجیده زبان آشنا مساز خواجه فریاد برآورد که ایها الناس غافل
از حال من با شنید و زود بداد من بیچاره رسید که این دیوانه خونم ریخت و کرد ار بنیاد هستیم برانگیخت هر چه
پادشاه میفرمایند باید گرفت و دست ظلم این عزیز را از دامن حالم کوتاه باید کرد و مشت استخوانم
را ازینجا باید برآورد قصه کوتاه زبانهان وقت مع شئ زاید بخزانه پادشاهی رسید و خواجه مظلوم
که هنوز نفسی چند از حیاتش باقی بود ازان آفت رها گردید مصرع روح را صحبت ناجنس عذابیست عظیم

نقل در کتابی دیده شد که بزرگی میگفت مرا از مردن اندیشه نیست زیرا که این سفری است
پیمودنی و راهی است قطع نمودنی حسرتی که دارم این هست که بعد از من یاران صاحب طبع مجلسی
خواهند آراست و با هم بتقریب نکات شیرین و اشعار رنگین گل فشانیها خواهند نمود و من در میان
نخواهم بود نقل در دایره میرزائی پا گذاشته جوانی احمقی لچری یعنی بیچگری بصورت پهلوانی
دوچار شخصی شد پرسید که میرزا نامت چیست گفت نام من می پرستی نام من شان و نزولی دارد
یعنی روزی چیپکن کمخاب اسلیمی خطائی در بر مرصع خنجر لاری و هندی شمشیر آبدار تیز از بر میانی
در کمر نیزه خطی در دست و کمان بهدای بر بازو و سپر آفتابی پس پشت و ترکش جلکاری در پهلو
با این کیر و پندار بر اسب عربی سوار چیان چیان خرامان میرفتم ناگاه دزدی عاشق دست برد
چلیپا سر و شکلی سپاهی شورپشتی بیعقلی سر راهم گرفته گفت ای میرزا آهسته خرام که حرفی دارم
عنان کشیدم و پرسیدم چه میگوئی بگو گفت این شمشیر هندی را بمن ده چون این نغمه خارج آهنگ
در پرده گوشم رسید رنگ رویم سرخ گردید یعنی خونم از غیرت چون شاخ گل بجوش آمد و بهر
سرمویم مانند بلبل در خروش باز بخود اندیشیدم که اگر نمیدهم عاید بجنگ میشود از کمر واکرده بخشیدم
بعد از آن گفت که ای آقا این خنجر و نیزه بمن عنایت کن همینکه این سخن بر زبانش گذشت
دگر رگ غیرت من متحرک گشت خواستم گرد از بنیاد وجودش برآرم باز پیش خود
سنجیدم که اگر در این باب مضایقه میکنم معامله منجر بفساد میشود حواله اش ساختم پس از آن گفت
که ای میرزا این چیپکن و ترکش و کمان و اسب مرا لطف کن چون این کلمه بگوشم خورد
بکلی نشاء تهور از هوشم برد تیری از ترکش برآوردم و در زه کمان گذاشتم و بسویش انداختم
بغلط رفت تیر دیگر بچستی و چالاکی هرچه تمامتر برآوردم و جانبش افگندم آنهم بغلط رفت
تیر دیگر با آنکه تمام ترکش خالی گردید هیچ یکی از این ره غلط کرده با بجائی نرسید یک تیر
بی پر و پیکانی کز الحکانی که روز جنگ بکار آید سوفارش را بحیله کمان مضبوط کرده طرفش انداختم
آنهم بغلط رفت ناچار چیپکن تنبه دار و ترکش و کمان طلاکار و اسب برق رفتار تحویلش نمودم

وخود از انجا چمان چمان وسیر کوچه باغهای شهر کنان جانب خانه توجه فرمودم محاذی دهلیز خانه
سگی نشسته بود مرا دیده عف کرد من در برابرش ده عف کردم مادرم که خدا لیش غریق
رحمت کناد گفت ای جان مادر پدرت آقا غضنفر تا واز موش و ودیعت حیات سپرده بود
تو برابر یک عف سگ ده عف میکنی چرا بر جوانی خودت رحم نمی آید گرفتم که رستم وقت
و اشجع روزگاری وبهانه طلب برای کارزار لیکن این همه نمی باید چون از مادر این حرف
شنیدم همان رگ ناری من باز بحرکت آمد چرخهٔ در صحن خانه افتاده بود یا علی گفتم و از جا
برداشتم و گرد سر گردانیدم و بقوتی بر زمینش زدم که لخت لخت گشت از ان باز
در معرکه آرایان هنگامه پرداز نامم مشهور به میرزا محمود چرخ انداز است نقل گویند که
شاه عباس ماضی شانی تکلو را بجلدوی شعری که در منقبت بست و آخر این احوال بقلم آمده
بزر کشیده و آن زر بدو بخشیده بود چنانچه معنی بتفصیل در کتب سیر مرقوم است ؎ اگر
دشمن کش ساغر و گر دوست ؛ بطاق ابروی مردانهٔ اوست ؛ نقل گویند طالبعلمی
بود بیطالع هرگاه میرفت که رخت خود بشوید ابر میشد و باران می بارید روزی بدکان بقالی
رفت که صابون بخرد درمی به بقال داده گفت آنرا بده بقال نفهمید گفت روغن میخواهی یا
برنج یا آرد هرچه را بقال نام می برد می گفت نه آخر بقال گفت صابون می خواهی گفت آهسته
که آسمان نداند نقل در اقلیمی از اقالیم رسم بود که فرمانروای آنجا هرکرا وزیر میکرد بعد
سالی حکم می نمود که دستش را ببرند و جانب آسمان بپرتابند و در دست هرکه آن دست
بریده بیفتد او صاحب اختیار مهمات وزارت باشد چون بعد سپری شدن مدت معهوده
وزیر را به مکان معهود می بردند جلاد دستش را بریده سوی آسمان می پرتافت هریکی را از حشم
بمقتضای همین اراده می بود که آن دست بریده را بدست آرد تا مسند وزارت بیاراید کو بعد
سالی با او نیز همین معامله بمیان آید طرفه این است که سالی وزیری که دستش بریده
بود وقت افتادن دست بریدهٔ خود را بدست دگر گرفت غرضکه دنیا تا بود چنین بوده خوشا

حال کسی که ترک آن نموده **نقــل** سعدالله خان که در اوائل حال در یکی از مدرسه های لاهور
بسر می برد چون جوهر قابل و صاحب فطرت کامل بود در عهد شاهجهان بادشاه بپایهٔ وزارت
هندوستان رسید از انجا که میان او و شاه بلند اقبال دارا شکوه غباری بود روزی ایشان
بعرض بادشاه رسانیدند که سعدالله خان بنا بر کم دماغی و کثرت کار کاغذها ناخوانده دستخط میکند
و باین سبب زرهای بادشاهی تلف می گردد بادشاه فرمودند که سعدالله خان شخصی نیست
که کاغذها سرسری بدستخط رساند انچه دیگران بعد تامل مفرطی نگشایند او در بادی الرای
دریافت می نماید اگر باور ندارید امتحان کنید شاه بلند اقبال بوکیل خود گفتند که کاغذی
وضعی ساخته و آن را با کاغذهای موافق ضابطه مخلوط نموده رجوع بدستخط جملة الملک نماید
وکیل برات وضعی بنام میکائیل و اسرافیل فرشتگان مشتمل تنخواه مبلغی خطیر درست کرده
با کاغذهای دیگر که حسابی بود مخلوط نموده رجوع بدستخط کرد چون بدست سعدالله خان افتاد
بران دستخط نمود که بر عالم بالا تنخواه رسانید وکیل غور ناکرده مسرور و شادان بخدمت شاه
بلند اقبال رسیده گذارش کرد که بدستخط رسانیده آورده ام لطف درین است که بادشاه زاده
هم وا نرسیده همان قسم کاغذ مذکور را پیش خود نگاه داشتند و هرگاه بحضور آمدند از نظر بادشاه
گذرانیده بعرض رسانیدند ارشاد میشد که سعدالله خان ناخوانده دستخط می کند بالفعل
این برات حاضر است هرگاه بادشاه مطالعه نمودند گفتند بپرسید که جملة الملک
چه دستخط نموده و زیر این برات کجا تنخواه کرده است چون بادشاه زاده مطالعه نمود و یک نگاه
زبان بشکایت سعدالله خان گشود **نقــل** شاهجهان بادشاه اوقات شبانه روزی خود
منقسم داشتند در تمام روز و شب چهار گهری صرف می شد باستماع نغمه پردازان خوش آواز
و ترانه سنجان در فن موسیقی سرآمد روزگار از اتفاقات شبی از شبها که بادشاه بدستور اوقات
باستماع نغمه توجه داشتند چون چهار گهری منقضی شد خواجه سرائی که مامور بیاد دهی وقت
بود بعرض رسانید که مقدار سپری شد بادشاه هیچ نفرمودند بعد زمانی او باز بعرض نمود که

یا ده به هفتاد گذشت پادشاه جهانگیر کلاه که در حضور بود حواله خواجه سرای محلی نموده فرمودند که بسعد الله خان
برسان چون محلی موجب حکم بعمل آورده معاودت شد پادشاه پرسیدند بان بگو که جملة الملک چه میکرد
عرض نمود که در صحن خانه نشسته بود و هر دو طرف فرش کاغذ توده بود که دیوانیان عرضها بدستخط
میرسانیدند و چون بنا بر روشنی شمع عرق کرده بود و هم پروانه‌ها هجوم داشت دو خدمتگار
پیش حاضر بودند که یکی عرق از جبین پاک میکرد و دیگری پروانه‌ها از جیب و گریبان
میافشانید و جملة الملک نوعی متوجه بدستخط کاغذها بود که از اینها هیچ خبر نداشت چون
محلی حرف تمام کرد پادشاه رو بخواجه سرای یاد ده وقت کرده فرمودند که ما بار خود را بگردن
همچو کسی گذاشته‌ایم لهذا زیاده به هفتاد تجویز یک گهڑی درین امر گردیدیم انشاء الله تعالی
سعی باینقدر هم نخواهد شد و ارباب لشادار رخصت نموده متوجه مهمات ملکی و مالی شدند بلی
بار عالمی بر دوش گرفتن آسان نیست نقل چون شاه طهماسپ صفوی فرمانروای
ایران خان احمد والی گیلان را دستگیر نموده در قلعه قهقهه محبوس ساخت از آنجا که خان احمد
روزگار به تنعم و کامرانی گذرانیده بود تاب جفای قلعه نیاورده این رباعی بخدمت شاه
نوشته فرستاد رباعی از گردش چرخ واژگون می گریم ٭ وز جور زمانه بین که چون میگریم
با قد خمیده چون صراحی شب و روز ٭ در قهقهه ولیک خون می گریم ٭ شاه شفقتی
بحالش فرموده او را از قلعه مذکور برآورده در قلعه اصطخر که منازل وسیع
و مرغوب داشت فرستادند که با چند خدمتگار در آنجا بوده باشد و اطعمه و اشربه و ملبوس
در خور حال او از سرکار خاصه مقرر کردند نقل در سال یکهزار و دهم هجری شاه عباس ماضی
از صفاهان پیاده با احرام زیارت روضه مقدس مطهر امام الجن و الانس که در مشهد معلی
است بست و با امرا و ارکان دولت تکلیف پیاده روی نکرد و اینها بنوبت کشک در رکاب
مرافقت اختیار کرده هرگاه از پیاده روی بستوه می آمدند سوار می شدند و این چهار کس
که عبارت است از محمد زمان سلطان ترکمان و میرزا هدایت الله و میر سلیمان رکابدار باشی

مولانا جلال الدین منجم از رکاب جدا نشدند و آن سه کس طنابی بدست گرفته یکهزار و دویست ذرعه
را یک فرسخ شرعی منظور داشته راه می پیمودند و مولانا جلال الدین منجم حساب نگاه میداشت
و شاه هرگاه کوفتی میکشیدند گوشه وقفه کرده باز بقطع مسافت متوجه می شدند بدین نمط در
عرصه چهل و یکروز اینهمه راه طی نموده داخل مشهد مقدس شدند و هم از گرد راه
سعادت زیارت حاصل نمودند حسن علی صفاهانی تاریخ اینمعنی چنین یافته قطعه
آمد موفق از حق شاه جهان که سازد ٭ چون چار رکن گیتی ملک هری مسخر ٭ از مطلع دل او مهر
طواف سر زد ٭ طوف امام ضامن کز گفته پیمبر ٭ هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش ٭
این نکته صحیح ست نزد یک نکته پرور ٭ صدقش رفیق و توفیق همراه همسفر بخت ٭ بر ره
پیاده پویان زان آنکه بر فلک خور ٭ تاریخ این سفر خواست از شاه طبع گستاخ ٭ گفتا پیاده
کردیم هفتاد حج اکبر ٭ نقل گویند یکی از بزرگان ندیمی داشت شبی مست شده بندیم گفت
یک یک از اهل محفل را تشبیهی بیان کن ندیم بموجب فرموده عمل نمود چون نوبت بصاحب رسید
خاموش شد آن بزرگ گفت مرا نیز تشبیه کن ندیم گفت شما صاحب اید و با صاحبان بی ادبی
کردن مناسب نیست آن بزرگ درینباب اینقدر مبالغه کرد که ندیم ناچار شده گفت شما
بکربائی میمانید آن بزرگ ازین تشبیه آزرده شده در مقام انتقام درآمده مخفی باهل محفل
گفت که با ندیم خشونت کنند و باین بهانه او را شلاق محکمی زنند چون اهل بزم درآویختند
و هنگامه زد و خورد گرم شد ندیم رو بصاحب کرده گفت مردک بنواز که جنگ درگرفت
نقل از معتمد الملک حکیم علوی خان منقولست که شخصی از من ترکیب خوردن تبرزد پرسید
گفتم که تبرزی شهسپیدی که تمامه سرخ باشد بضربا بیارند لیکن در ایام تابستان و سرشام
مغز میش را فشار داده شیره که برآید آن را از پارچه گذرانده و قدری ریزه مغز مثل فالوده نازک
تراشیده و نبات و بیدمشک دران داخل کرده در پیاله زمرد که آن عبارت ست از کاسه اش
سبز ببندند و سرپیه نمکی بر دلبش گرفته در شبنم بگذارند و نرمی باید که تا نصف شب پیاله سبزی چون

صبحدم از خواب برخیزی در آن حالت خمار بگو تا پارچه های یخ در آن کاسه زمردین ریخته
به نظارت جلوه دهند هرگاه بموجب فرموده ات بعمل آرند از دور بچشم حسرت نگاهی
سوی یخ کن و بفرما تا بردارند نقل گویند میرزا صائب علیه الرحمة در نکته خودش
بمقامیست که هنگام بهار در هجوم شگوفه پنهان می باشد شاعری این بیت بقلم جلی بر سر
در بیت نوشته شعر ای صبا آهسته پا بر برگ های غنچه نه * پاسبانند گلها صبا خوابیده ا
نقل گویند وفات مولانا عمر خیام به نیشاپور بود در سنه سبع عشر و خمس مائة او در حکمت
بیگانه و عالم زمانه بود خواجه نظامی عروضی سمرقندی که یکی از شاگردانش بوده حکایت میکند
که روزی در بلخ با مولانا عمر خیام اتفاق صحبت افتاد در اثنای سخن گفت که تربتم در موضعی
خواهد بود که در ایام بهار باد شمال بران زنگار رنگ گل بیفشاند مرا ازین سخن تعجب آمد لیکن
دانستم که او دروغ نگوید تا بعد از آن که چند گاه به نیشاپور گذرم افتاد دیدم که مزارش در کنار
دیوار باغ بود و درختان میوه دار سر از دیوار باغ برکشیده چندان شگوفه ریخته که قبر او در میان
نمی بود و او را رباعی بسیار است آمیخته بحکمت چنانچه مشهور است نقل مسموع شده
که در کشمیر طالب کلیم و محمد قلی سلیم قریب همدگر در موضعی است که در فصل بهار خندان گل بر آن
میریزد که محسوس نمی شود نقل در عهد عالمگیر پادشاه چون خانجهان بهادر از صوبداری الهٰ
تغیر شده طلب حضور گردید تا به جهان آباد رسید در رمنه های بادشاهی بدون حکم به سگ افگنی
و نخچیر اندازی پرداخت و از حرکت مدعایش اثبات اراده بغی و خروج بود هرگاه این معنی از روی
وقائع سوانح بعرض اقدس رسید همان وقت منشور لامع النور بخط خاص باین مضمون بنام
خانجهان بهادر صدور یافت که چون بعرض اشرف که در رمنه های نواح دار الخلافه مثل پلنگ
وغیره جانوران بهم رسیده باعث ایذای مترددین میشوند و بدولت به تسخیر کمر توجه داریم باید که
آن فدوی خاص بکار آن بپردازد هرگاه مبلغ معلی به خانجهان بهادر رسید گفت قربان فطرت
خلیفه دین و دولت بروم چه من خواسته بودم که تردد نوکری از میان برخیزد لیکن میسر نشد زیرا که

حضرت پیر و آفاقی پر نداشتند نقل یکی از ملوک سیستان در شکارگاه مردی را دید به الاغی سیاه سوار
می آید پرسید کیستی و بکجا میروی گفت شاعرم و در مدح ملک قصیده گفته ام میروم که بر او بخوانم
و صله بستانم ملک گفت صلهٔ قصیده از چه قدر توقع داری گفت هزار دینار گفت اگر اینقدر ندهد
گفت پانصد دینار گفت اگر اینقدر نیز ندهد گفت دو و بیست دینار گفت اگر این قدر هم مضایقه
کند گفت صد دینار گفت اگر این قدر نیز ندهد گفت چهار دست و پای این خر سیاه را در کس
زنش نهم و نومید برگردم ملک هیچ نگفت و بمقام خود باز گشت شاعر فردا ایش بدرگاه بعنوان
خلافت قصیده بعرض ملک رسانید ملک گفت صلهٔ قصیده از ما چه توقع داری گفت هزار دینار
گفت اگر نده هم گفت پانصد دینار گفت اگر نده هم ملا گرد انتشوم خر سیاه بر دست ملک بخندید و هزار دینار
و خلعت بخشید نقل ملا طاهری با یکی از غلامان شاه عباس ماضی تعشقی بهم رسانیده بود
چون این معنی بعرض شاه رسید او را طلبداشته آتشکش سیخ از آتش شده را بدو داشته
برلب و دهانش گذاشتند و فرمودند که چون هوای بوسه اش در سر داشته باشی این را ببوس
بعد بالتماس یکی از مقربان از سر جرمش در گذشتند و گویند او در آن وقت این مطلع که
مرقوم قلم می گردد گفته بود شعر آنکه دائم هوس سوختن ما میکرد ☆ کاش می آمد و از دور
تماشا میکرد ☆ نقل فرمان روای بلخ روزی عرض چینی خانه میگرفت امرای که حاضر بودند
با آنها چند ظرف انعام کرده بداروغه فرمود که بخانه هر یک برساند ملا مضیدی بلخی هم در مجلس
حاضر بود لیکن داروغه بچشم حقارت در و نگریسته یا ظرف چینی نفرستاد ملا قطعه که در آن
این احوال بنظم آمده گفته از نظر فرمان روا گذرانید و بکام خود رسید قطعه شه پاک طوفان
انعام چینی ☆ طمع را در آفاق بلوا سه هست ☆ مرا فی طبق دادنی کاسه کس ☆ درین کاسه لیسه
هم کاسه هست ☆ واضح باد که معنی درین کاسه هم کاسه هست این ست که ابخیزی هست
و اینکه ملا در لفظ هم یا محذوف نموده موافق قاعده فارسی توران درست است نقل [illegible]
پیش سلطان محمود سبکتگین آمده ظاهر کرد که هر شب خواهر زاده سلطان بخانه داد خواه می آید

و دادخواه را بعنف واشتلم بدر کرده باز ان مجلس بساط نشاط می آراید سلطان گفت که
حالا هرگاه بیاید خبر کن واگر نتوانی تا من رسید من زنجیر عدالت که بر در است بجنبان اتفاقاً تا
سه روز آن ستمگر بخانه اش نیاید و چون روز چهارم در محل نصف شب مانند بلای ناگهان وارد
گردیده صاحبخانه را بعادت معهود بدر کرد او ببارگاه خلافت رسیده من زنجیر را بحرکت آورد
سلطان همانوقت شمشیری حمایل ساخته و سر و رو را در شالی پوشیده از خوابگاه بیرون آمده
و همراه دادخواه شد و بخانهٔ او رسیده آن آشفته بخت و زنش را مست طالع باهم یکدیگر پیچیده و
در لحافی مانند بادام دو مغز خوابیده یافت صاحب خانه را گفت زود شمع خاموش کن بعد از ان
بانگ براو زد از خواب غفلت بیدار شو که هنگام مکافات عمل رسیده است ستمگر از بستر
برخاسته با سلطان در آویخت و تا زمانی دراز باهم یکدیگر تلاشها شد آخر سلطان براو غالب
گردیده و بر زمینش زده بخنجر آبدار جگرگاهش بدرید من بعد رو بصاحبخانه کرد و گفت
بداد خود رسیدی گفت بلی بعنایت سلطان عادل داد خود یافتم گفت جام آبی بیار که بخورم
چون صاحبخانه بگفتهٔ سلطان عمل کرد سلطان آهنگ مراجعت نمود صاحبخانه التماس کرد
دست از دامن سلطان برندارم تا سبب خاموش کردن شمع و آشامیدن آب بیان نفرمائی
و زبان درفشان باظهار این اسرار نگشائی گفت ای عزیز برای خاموش کردن شمع ازان گفتم
که مبادا شفقت قرابت غالب بر عدالت شود و جهت آشامیدن آب اینست که ازان وقت
که ازتو این ماجرا شنیده ام باخدا عهد کرده بودم که تا ترا بداد نرسانم آب و طعام بر من حرام است
چون سه روز است که چیزی نخورده بودم ضعف بر طبیعت غالب بود لهذا قدری آب طلبیده
آشامیده و خدا را شکر گفتم که رفع این ماجرا بدیوان قیامت نیفتاد و هم درین عالم عقدهٔ مبهم
از کارت بگشاد **نقل** شخصی خلیفه دوم را رضی الله تعالی عنه بعد از مدتی ممتد از
رحلت ایشان بخواب دید که عرق از جبهه پاک میکردند بآئینی که کسی بعد سعی و تردد پاک کند
پرسید که یا امیر المومنین سبب چیست فرمود هیچ مپرس بنابر اینکه در خلافتم از جای خشت

پل دریائی برکنده شده بود و من ازان غافل ماندم تا وقتی که آن موجب الم پای یکی انجا پایان
شد در معرض بازخواست بودم و هیچ جواب نداشتم آخر حق تعالی شانه کار بکرم فرمود
و بخشید و محض بفضل او رهائی حاصل گردید ازینجاست که مولوی جامی قدس الله سره انشا
میفرماید **شعر** پای مسکین شکسته در بغداد * مر عمر را جواب باید داد * **حکایت** گویند
پادشاهی از سر پل دریائی میگذشت پیره زالی دادخواه که سر راه گرفته بود دست بعنانش
زده گفت داد مرا بر سر این پل میدهی یا بر سر آن پل پادشاه گفت فراغت آن پل نیست
هرچه مطلب داری بگو و از سر اسپ فرود آمده همانجا بنشست و تا آن پیر زال را داد نداد
ازجا برنخاست **نقل** شخصی پیش طبیبی رفت و از عدم اشتها شکایت کرد طبیب
چون نبضش دید خیلی امتلا یافت پرسید که امروز چه خورده گفت که گویا هیچ نخورده ام
و چگونه خورم که از بوی طعام طبیعت نفرت میکند طبیب گفت که نبض خود ممتلی معلوم
میشود گفت اگر اشتها مطلق نداشتم لیکن بنابر اینکه تا صفرا بحرکت در نیاید قدری ناشتا
کرده ام طبیب گفت بیان کن گفت پنج سیر یخنی پلاو کهر و غن و دو سیر دو پیازه و دو سیر نان
فطیری پخته آورده بودند خورده ام طبیب که وی ظریف بود گفت کتاب دیده نسخه نوشته بدهم
چنانچه چند جلد کتاب دیده و اوراقش برهم زده از دست بگذاشت و گفت ای عزیز هرچند
تفحص نمودم نسخه از انکه ترا اشتها پیدا شود بنظر نرسید لیکن تدبیری بخاطر گذشته که اگر آنرا
بعمل آری ظن غالب این است که فائده بمزاجت کند گفت بیان باید فرمود گفت در اینجا
خود بمیر و بکشش بعد ازان گوشت و استخوانهم را در سایه خشک سازد و ازان سفوفی ترتیب ده
و بکار بر البته که ازین عمل اشتهایت پیدا شود **نقل** شخصی بعلاقه نوکری به دکن رفته بود
و زنش در شاهجهان آباد اقامت داشت از اتفاقات آن شخص کنیزی برای خود خریده
در خدمت داشت این خبر چون بزنش رسید با آنکه استعداد حالت سفر نداشت مبلغی بجای
حویلی بدست آورده و سامان سفر مهیا کرده روانه دکن شد و یک استره تیزی خریده پیش

نگاه داشت به نیت اینکه بمجرد داخل شدن خیمه شوهر بینی کنیز را خواهم برید و من بعد ازان مجهول
هیچو هر که عبارتست از شوهر خواهم فهمید و بمقتضای عقل ناقص همین را قرین دوربینی را
پنداشت چه اگر مداهنه بکار می رود امروز کنیزی می خرید هم بستر ساخته فرداست که بنامی کتخدائی
خواهد گذاشت باری شاید و تعاقب سفر کشیده چون داخل اردوی بادشاهی گردید از خیمه
شوهر سراغی می طلبید قضارا بهمان نام شوهرش دیگر نیز در اردو بود که بغلط عبورش
بر سر خیمه او افتاد این خانه خراب خانه شوهر تصور نموده بلا تحاشی داخل خیمه زنانه گردید ولی آنکه
باکسی حرفی زند بسرعت هرچه تمامتر خود را بزن صاحبخانه رسانیده آنرا کنیز پنداشته بهمان استره
که با خود داشت الف بینیش را از صفحه رخسار حک ساخت هنگامه بلند شد شوهر زن بینی بر
از اردو گریخت و شوهر زن بینی بریده بر سر وقت زن بینی بر رسیده خونش به تیغ تیز بر خاک
ریخت **نقل** گویند شخصی جهت حاکم خیار نورس آورده بود حاکم او را انعام فرمود آن شخص
رفیقی داشت نهایت ابله با خود اندیشید که اگر من هم چیز نورسی را برای حاکم برم انعام می یابم
بیازار رفت اتفاقاً چقندر بهمان وقت آورده بودند خواست بخرد تامل کرد این قلیلی که دارم
وفا بخریدش نخواهد کرد دسته پیازی خرید تحفگی پیش حاکم برد حاکم را ناخوش آمد فرمود تا آن
پیاز را یک یک بر سرش زنند آنچنان کردند آنمرد پیاز بر سر میخورد و شکر می گفت یکی پرسید
این چه مقام شکرست گفت شکر میکنم که بجای پیاز چقندر نبود حاکم چون بر معنی آگاه گردید بلطائف
الغایتش کامیاب ساخت **نقل** گویند معشوقی با چندی از عشاق خود به پشت بامی
صحبت داشت سخن از اطاعت و جانفشانی برآمد یکی از عشاق که بوالهوس و فضول بود
زیاده از همه لاف وفاداری و جان نثاری زد معشوق گفت اگر با ما موافقی و در دعوی محبت
صادق ازین بام خود را بزیر انداز آن بوالهوس میدان کشیده بکنار بام بایستاد و گفت عاشقم
لیکن تا کنار بام **نقل** گویند شخصی از آشنائی الاغ طلبید تا بجائی برود آنمرد گفت الاغ
ندارم درین اثنا خر از پایگاه بفریاد آمد آن مرد گفت تو گفتی من الاغ ندارم گفت عجب خری

که سخن مرا باور نمیکنی و حرف خر را قبول میکنی **نقل** در موسم بهار یاری چند از خانه قصد سیر باغی کردند اتفاقاً یکی از آنها که احتیاجی بغسل داشت بحمام رفته یاران دیگر را گفت که انتظار من خواهند کشید که اینک رسیدم چون آن عزیز را دیر شد یاران شخصی را پیش او بحمام فرستاده پیغام نمود که زود بیا زیرا که آفتاب بلند میشود و وقت سیر از دست میرود چون آن شخص ادای پیغام کرد آن عزیز در جواب گفت تا عرق از عروق من خروج نمی کند خروج من از حمام ممکن نیست آن شخص پیغام رسان برگردیده پیش یاران آمد پرسیدند در جواب چه گفته بگو گفت هیچ جواب نداد زیرا که بخواندن قرآن اشتغال داشت **نقل** ملائی بردهلیز خانه نشسته بود هیزم فروشی ازان راه گذشت ملا گفت این حطب رطب را که برین حمار حمل فرموده بچند دراهم شرعی بیع میسازی هیزم فروش گفت اگر اراده خرید هیزم داری بخر و اگر ذوق هرزه درآئی داری بمدرسه برو **نقل** گویند ظریفی هرچند سعی نمود که تحصیل قبولی کند کسی چیزی داد درین اثنا او از نوحه برخاست ظریف گفت این شور چیست گفتند صاحب اینجا در حالت نزع است او گفت مرا ببرید تا علاج کنم مردم منت داشته او را بردند ظریف گفت از قسم خوردن هرچه دارید حاضر کنند تا من سیر شوم و من بعد بعلاج بپردازم همچنان کردند ظریف طعام بسیاری خورده فارغ شد درین فرصت بیمار ودیعت حیات سپرد مردم بر ظریف اعتراض کردند که تو بطعام خوردن مشغول شدی و بمعالجه نپرداختی تا بیمار رحلت کرد ظریف پرسید که این بیمار چکاره بود گفتند گازر گفت اگر دیگری می بود علاج میشد اما گازر همینکه مُرد مُرد **نقل** گویند شخصی از مجنون سوال کرد که خلافت حق مرتضی علی بود یا حق ابابکر گفت حق لیلی بود گویند شخصی شخصی سرزنش نمود که پدر تو نان در آستین می خورد گفت چکند از دست پدرت چنین می کند **نقل** گویند روزی میرزا صائب علیه الرحمة در حجره نشسته توجه بفکر شعر داشتند عزیزی وارد شده مخل وقت گردید و صفائی وقت

ایشان بکدورت انجامید میرزا هرچند اراده کرد که برخیزد این خانه آباد برنخاست بلکه هرنفس
با تمکینی دیگر دکان هرزه درائی می آراست چون جان میرزا بلب رسید فریاد کرد که کسی هست
ازانجا که خانه خالی بود کسی محبت نکرد بعد ساعتی باز میرزا فریاد کرد که کسی هست این عزیز
گفت چه ارشاد میشود میرزا فرمود که برخیزد دروازه را زنجیر کند این جوان قابلیت نفهم خواست که دروازه از درون زنجیر کند
میرزا فرمودند جان بابا از بیرون حکایت عبدالغنی قرشی در بغداد برذو الفقار نام پسری قهوچی عاشق
شد چنانچه این رباعی گفته رباعی چندم فلکا به نیش زنبور کشی ✤ آتش صفتی را چه
بکافور کشی ✤ آنرا که بذو الفقار باید کشتن ✤ انصاف نباشد که بساطور کشی ✤

صاحب آن پسر بنابر احتیاجی اراده فروختن او کرد عبدالغنی باآنکه بنا داری و قلندر
پیشگی مشهور بود بحکم عشق به خریداری آن یوسف مصر حسن همت گماشت و از نهایت
اضطرار بمیر قاسم نامی تجارت پیشه رقعه متضمن طلب وجه قیمتش که یکصد تومان عراقی
مقرر شده بود نوشت و در ذیل آن اشاره باین معنی نمود که ضامن این وجه کرم ذاتی وجود
جبلی نواب خانخانان عبدالرحیم خان ست چون رقعه بمیر قاسم مذکور رسید و نام نامی خانخانان
را در آن مرقوم دید زر مطلوبه بلا توقف فرستاد و عبدالغنی آنرا در وجه قیمت داده قهوچی
پسر را خرید نمود میخواست که بهندوستان بیاید که متقاضی اجل بساط حیات آن سوخته
محبت درنوردید چون این ماجرا بسمع نواب خانخانان رسید مبلغ مرقوم را با دیگر تحف و
هدایا پیش میر قاسم فرستاد و جود و کرم خود را از ضامنی رهائی داد شعر عبدالغنی اینست
شعر از دل بزبان من نیاید ✤ حرفی که سر زبان نسوزد ✤ حکایت در سنه اربع
وتسعین وثلثمائه سلطان محمود غزنوی بر خلف بن احمد حاکم سیستان لشکر کشید و اورا
بدست آورد و در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی از زمین پدید آمد هرچند میکندند
زیر زمین می رفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بر می آمد تا بحدی رسید که دوره اش
سه گز شد در زمان خلافت مسعود بن سلطان محمود آن کوه از زلزله ناپدید شد نقل

گویند سبب آزادی لقمان حکیم آن بود که روزی صاحبش خربزه بوی بخشید که بغایت تلخ بود
لقمان آنرا بی کلفتی و زحمتی خوش بخورد صاحبش پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی گفت
ای خداوند من از دست تو بسیار چیزهای شیرین خورده ام اگر یکبار این تلخ بخورم چه
می شود نقل رای رایان ناگرمل که از خوبان زمانه و در عالم مروت یگانه است و پیش
ازین یکچند بنیابت دیوانی خالصه داشت نقل میکرد که چون در میان بادشاه محمد شاه
غازی و شاه جهاه نادرشاه بعد از کشته شدن امیرالامرا خان دوران بهادر کار بمصالحه
انجامید و راه آمد و رفت واگردید روزی از لشکر بادشاهی باردوی شاهی رفته بودم
که بمیدان کارزار که داد وحشت می داد عبور افتاد تکیه بر تنه خاری زده جوانی را
دیده شد که قبای عریانیش سرتاسر از زخمهای کاری آلوده و نوعی از خودربودگی داشت
که عقل در حیات و مماتش فرق نمی توانست نمود جلو اسپ کشیدم از خدمتگاران
گفتم که بتفحص احوال بپردازد که زنده یا مرده است یا نشاء شراب تهور باین رنگ
از خودش برده خدمتگار بسر وقتش رسیده آواز داد که ای جوان چه کسی و از کجائی و درین
ویرانه که از هر خس و خارش بوی خون می آید تنها چه مینمائی گفت از ملازمان نواب امیرالامرا
بهادرم چون در بزم چوکی پلنگ خواب بعهده ام مقرر بود حالا که خداوند نعمتم
در میدان رزم بخواب رفته پهلو دزدیدن از خدمت قدم وفا تجویز ننمود گفت ای
جوان امیرالامرا بهادر را زخمی از معرکه بخیمه گاه بردند و چون جان بجان آفرین سپرده
بجایش سپردند گفت همچنین خون چکان آهی از جگر بر آورده و زاری کشید و جان بحق
تسلیم کرد گوئی روحش در بدن افسرده گلی بود بر سر شاخی و برگ افشانی منتظر تحریک
صبائی و جانش در قالب شبنمی افتاده برگلبرگ در سبک عنانی چشم براه حرکت
هوائی للمصنف حقوق صحبت گل بر تو بسیار است ای بلبل ٭ مبادا از چمن غافل
در ایام خزان باشی نقل جمدة الملک اسدخان در ایامی که عالمگیر بادشاه متوجه

به تسخیر دکن و تنبیه مرهته دکنی همگی فتنه و فتن بودند روزی بجای خود گفت که حضرت به
بندهای دیگر کار می فرمایند ما را نمی فرمایند تا ترکیب ما را تماشا کنند این حرف
بحضرت رسیده بود و یکبار بخاطر اقدس خلیده بعد چندی همچو اتفاق افتاد که پادشاه
ذو الفقار خان بهادر نصرت جنگ را که مدتی پور جمدة الملک و میر بخشی بود برای تنبیه
غنیم دکهنی و تسخیر قلعه از قلاع دکن مامور فرمودند خان مذکور غنیم را زده و از پیش برداشته
خود را پای قلعه رسانید و از چهار طرفش محاصره ساخته و برسانیدن مورچال پای دیوار
قلعه پرداخته آثار قلعه کشائی در نظر ظاهر و پیدا گردانید در ضمن افواج مرهته بکومک
قلعه نشینان رسیده و بکمال غلبه و تسلط با افواج پادشاهی بنای جنگ گذاشتند و
خان نصرت جنگ را بنا بر اینکه خودداری مقتضای آن وقت بود از سر تسخیر قلعه
بکفلم باز داشتند چون این خبر بسمع اقدس رسید جمدة الملک بکومک خان نصرت جنگ
مامور گردید بسبب اینکه از لشکر معلی تا جایی که خان نصرت جنگ بود افواج غنیم لئیم هجوم
مور و ملخ انتشار داشت جمدة الملک را در راه گونه توقفی واقع شد پادشاه خط خاص
بنام جمدة الملک بقلم آورده و این عبارت نوشتند شما که دعوی میکردند که اگر ما را
بکاری مامور فرمایند ترکیب ما را تماشا کنند هرگاه شما بکومک پسر کلان را مستوق
خود میگیرید نمی توانند رسید توقع سرانجام امور دیگر چگونه توان داشت و در آخر عبارت
سطر این مصرع نیز تحریر آوردند مصرع دیگر بجو مناز که ترکی تمام شد چه مشهور
است که چون شقه به جمدة الملک رسید بهمان وقت نقاره کرده سوار شده و با غنیم که از
چهار طرف هجوم آورده بود جنگ کنان در عرصه شش پهر خود را بخان نصرت جنگ رسانید
من بعد با اندک سعی این هر دو پیر گزیده دولت کشتی حیات غنیم طوفانی انشته و قلعه تسخیر گردید

گلدسته دوم از چمن اول متضمن بعض نقل هزل آمیز

الله وردی خان روزی بحمام رفته و نوره کشید چون در جامه کن رسیده رخت پوشید

پسر را طلبیده گفت که برو بمادرت بگو که بآرایش خود بپردازد و خود را بلباس الوان و جواهر درخشان تقطیع سازد خلف سعادت مند در جواب گفت که اگر والده عذری داشته باشند اجازت هست که بحضرت جده بگویم مصرع از ان پیر هنرپیشه هنرچون بود

نقل شبی پسر اله وردی خان در حالت مستی بخوابگاه جده خود سری کشیده او را یکی از کنیزان مصاحبت و پاهای آن پیرهٔ نود ساله را برداشت درین ضمن شوری شد و پرستاران و خواصان چشم گشودند و صحبت غریبی مشاهده کردند آن جوان سعادت مند را ازان مقام بیرون آوردند صبحدم نواب یعنی پدرش گفت که ای ناخلف چه هنگامه بود که شب بآن پرداختی و این چه فتنه بود که در خوابگاه حضرت والده برپا ساختی خوبست که حالا نیز از پی چوب بگیرم و دست و پایت بشکنم گفت تقصیر معاف بندگان عالی را با مادر بنده هر شب همین صحبت هست می بینم و دندان بر جگر میگذارم و از ادب حرفی بر زبان نمی آرم کمترین خواستم که یک شب با والده نواب صاحب مصدر این حرکت شوم مورد گوناگون عتابم و مستوجب اقسام تعزیر و عذاب مصرع انصاف شیوه ایست که بالای طاعت است

نقل مصطفی قلی خان که در مشق هزل و مزاح ریش سفید کرده بود روزی پیش یکی از برگزیده های دولت نقل کرد که شبی کنیزی را هم بستر ساخته اراده کردم که لذت نفس از و بردارم یعنی نقشی چند بقلم فولاد بر لوح بنگارم او تا بند شلوار بگشاید بمقتضای اینکه یک پیری و صد عیب آن ذوقی که داشتم نماند و قلم را پیش از انکه رفته تصرف بدوات انفعال بزره مشقیها آب گرداند ظریفی در حلقهٔ صحبت حاضر بود بخان مسطور مخاطب ساخته گفت که صاحب بدیگری میسفرمودند تا او این کار را سرانجام می نمود

نقل حضرت خلد مکان عالمگیر بادشاه حسن علی خان بهادر را که هزل و مزاح رسم دودمان ایشان و همین معنی موجب پیش آمد این سلسله بجناب سلاطین هندوستانست بکار ماموری فرمودند و فوجی که از حضور تعین خان مذکور شد از اتفاقات جوقی از بدبختان

چمن دوم که محتوی است بر دو گلدسته و این گلدستهٔ اولین مشعر به بعض احوال

احوال غنی کشمیری در سخن مرتبه داشت که چون این شعر گفت ~ حسن سبزی به خط
سبز مرا کرد اسیر * دام همرنگ زمین بود گرفتار شدم * میرزا صائب علیه الرحمة
بسیار گفت ای کاش آنچه در دست الهم گفته ام با این کشمیری میدادند و این شعر را قسمت
من میکردند احوال نعمتخان عالی که حاجی مشعر بود و سپاه [illegible] متعاهم جنگ بهادر شاه و
بادشاه و محمد اعظم شاه در حق ذوالفقار خان نوشته اول کسی که مقدمهٔ جنگ بکیرو تا شده
پشت داد اسمعیل ملقب به ذوالفقار خان بود گویند که ذوالفقار خان پنجهزار روپیه نعمت خان
داد تا این فقره را از نسخه مسطوره قلم انداز کرد لیکن چه حاصل که بر صفحهٔ روزگار ماند
احوال راجه دهراج راجه دهراج جی سنگه بالک آنبیر صاحب فطرت بلند و در نوع
خود اقبالمند بود و در علم نجوم هندی مهارتی تمام داشت با تمام صاحب کمالان
این فن رصد بسته و کتب را شرح این کار نمود چنانچه رصد شاهجهان آباد و جی سنگه
پوره عبرت افزای چشم تماشائیان است و عوام جنتر منتر [illegible] و رندان میگویند
~ تو کار زمین را نکو ساختی * که با آسمان نیز پرداختی * لیکن از روی انصاف نباید گذشت
که چنان کند هست و هنوز تمام نشده بود که راجه تمام شده یعنی در سال یکهزار و یکصد و
و پنجاه و شش هجری بمرض استسقا در گذشت و کنور ایسری سنگه پسر بزرگش از پیشگاه خلافت
بمنصب و خطاب ریاست پدر سرافراز گشت

احوال چوبین تخت اختراعی

یکی از راجه های عمده هندوستان مربع تختی از چوب که هندی زبانان آنرا چوکی گویند
اختراع فرموده و بر دو پیش اسلحه آبدار مثل کارد و خنجر و جمدهر در نهایت تیزی تعبیه نموده
چون منصبداران و گرگ آنجا بل موافق قاعده مقرر پایه حساب میکرد و بفرمانش آن چوکی بیت المال
در نظر شان جلوه می پذیرد یعنی اگر حرف بالکری نشست قصه کوتاه ورنه شمارا بر سر کرسی باید نشست

نشینی فرزون رعونت نفس بود در واقع که پیش مصرع رسانیدن حق میرزا بود علیه الرحمة
احوال درفش کاویانی در کتب سیر مرقوم است که کاوه آهنگر صفاهانی بود چون
ظلم ضحاک از حد گذشت آهنگر مذکور پیش دامن را که آن عبارت هست از چرمی که آهنگران
سر زانو پهن کرده کار می کنند بشکل علم بر سر چوبی بسته خروج نمود و بر ضحاک ظفر
یافت و آن پیش دامن تعبیه گردید بچوب بدرفش کاویانی شهرت کرد بعد تیمنا
درفش کاویانی در خزانهٔ سلاطین عجم می بود و ملوک عجم آن را در جواهر گرفته بر خود مبارک
میدانستند و در عهد خلیفهٔ ثالث بدست لشکر اسلام افتاد و جواهران را بغازیان لشکر
اسلام تقسیم یافت احوال اکبر پادشاه دعوی های بلندی که داشتند بر ارباب فطرت
ظاهر است چنانچه صاحب تاریخ بداونی در مقامی که از دعوی از آن بیان کرده قطعه از ملا
شیری لاهوری نوشته که این بیت از آن است پادشاه امسال دعوی نبوت کرده است
گر خدا خواه پس از سالی خدا خواهد شدن احوال میرزا رضی متخلص به دانش که دیوان
رنگین بیانش را معیار طبعانی که بمذاق سخن آشنا شده برنگ گلدسته دست بدست
می ربایند و آن پیداست از مضمون لاله و گل و شراب در عهد شاهجهان پادشاه از ایران
بهندوستان رسیده بگلشن سخن زمزمه پردازی و از مضامین رنگین و برجسته در زمین
شعر تخم لاله و گل میکاشت گویند چون شعرش بمیرزا صائب علیه الرحمة رسید گفت این جوان
پا فشان طبیعت غلام تخلص طرفه شوری در مزاج دارد اشعار میرزا دانش خود همه انتخابی است
لیکن این دو شعر که نوشته میشود راقم حروف در بیاضی بخط میرزای مرحوم دیده ام
بال افشان در هوای سرو و شمشادیم ما ÷ سالها شد کز فراموشان صیادیم ما
طوق گردن یادگار حلقهٔ دام کسی است ÷ همچو قمری از گرفتاران آزادیم ما
احوال میرزا محمد مقیم میرزا محمد مقیم کتابدار سرکار خاصه شاه عباس ماضی در
تمامیت میرزائی طبع و نازک مزاج بود مشهور است که میگفت مرا عجب می آید از کسانیکه

جامه چیت می پوشند و متحمل بارتبه و بتاره آن میشوند خوش فکر بود چنانچه این بیت از وست
بسکه زآمد شد پیغام چکد خون نیاز ٭ از دلم تا بدر دوست خیابان گل است **احوال
ظفرخان و میرزا صائب** در عهد شاهجهان بادشاه درایامی که ظفرخان متخلص
باحسن که خوش فکر و صاحب دیوان است ناظم کابل بود میرزا صائب مغفور وارد کابل
شده مدتی پیش خان مذکور بود و ظفرخان از قدر و نفس رعایتها با میرزا کرده من بعد
بحضور رسیده پانصدی منصب یافت چون والد میرزا از ایران نوشت که وقت آخر
من است زود بیا میرزا عازم ایران شد و درین باب قصیده گفته بود که این مصرع از ان است
مصرع هفتاد ساله والد پیری است بنده را ٭ گویند نوبتی میرزا از ایران این شعر که
؎ دوستان را بخشش یاد کردن همت است ٭ ورنه هر نخلی بپای خود ثمر می افگند ٭
نوشته بود ظفرخان پنجهزار روپیه در صله آن از کابل برای میرزا فرستاد و شعر ظفرخان
اینست ؎ بجز نگاه رسم وصف دوستان گویم ٭ برای یار فروشی دکان نمی باید
بطریق اجمال احوال بیگم صاحب بیگم صاحب جهان آرا بیگم بنت شاهجهان
بادشاه خیلی صاحب طبع و عاقله بودند باوصف کوکبه سلطنت چاشنی فقر و مذاق
تصوف داشتند چنانچه یکدو رساله که درین علم نوشته اند مشهور و مبرز با نها
مذکور است مزار ایشان در صحن روضه منوره مطهره مقدسه حضرت سلطان المشائخ
نظام الحق والدین قدس الله سره العزیز واقعست و بر تخته سنگ سر لوح
مزار زرچین کاری بخط نسخ این عبارت نقش است هو الحی القیوم ؎ بغیر سبزه
نپوشد کسی مزار مرا ٭ که قبرپوش غریبان همین گیاه بس است ٭ الفقیرة الفانیه جهان آرا
مرید خواجگان چشت بنت شاهجهان بادشاه غازی انار الله برهانه سنه ۱۰۹۲ خاکساری
بیگم صاحب از عبارت مذکور و هم شعر مسطور که از حضرت امیر خسرو دهلوی است قدس
سره و بر طبق وصیت ایشان مرقوم شده پیدا است گویند بر پلنگ خواب ایشان

که از طلا بود آن عبارت هندی کنده کرده بودند بیگم صاحب کا پلنگ سونے کا ؛
احوال فیل سفید در شاهجهان نامه می‌نویسد که در فیلخانهٔ سرکار والا فیلی است سفید که از
نوادر روزگار است هرگاه حضرت بدولت بران سوار شدند طالب کلیم رباعی که آخرین
احوال قلمی شد گفته از نظر انور گذرانید و بعطای هفت هزار روپیه صله کامیاب شد رباعی
فیل سفیدی که بینا و گزید ؛ شد بخت بلند هر که او دیده گفت ؛ چون شاهجهان بران
برآمد گوئی ؛ خورشید سوار شد از صبح سپید ؛ معلوم نیست که در عهد بادشاه ما محمد شاه غازی
خلد الله ملکه و سلطانه نظم ملک الفیل سفید بحضور فرستاده بود و حضرت بران سوار هم
شده بودند رنگ ستبری مائل بسفیدی داشت خوب سفید نبود شاه جم جاه نادر شاه
فرمانروای ایران بعد از مسلط شدن هندوستان هنگام معاودت با ایرانش بردند
راقم حروف دیده بود احوال شکار جرگه هرگاه سلاطین هندوستان شکار با فراغی
نمایند حکم می کنند که حکام و زمینداران و رعایا باهتمام قراولان زمین وسیعی را
که از هر قسم صید و نخچیر داشته باشد احاطه نمایند و بهجوم مردم و خیمه و دواب وغیره
هر روز احاطه را تنگ می نموده باشند تا وقتی که وسعت آن زمین کمتر و مختصر
شود و همگی شکار در یکجا فراهم آید پس بعد فرمان فرما با مقربان و خاصان اندرون
احاطه میشود و بشکار هر قسم جانور می پردازد و این میسر نمی شود دیگر ملوک و سلاطین
زیراکه حکام عظام در صورت استعداد هم چون فوقیت بادشاهان است نمی توانند
مرتکب شده این گونه شکار در ایران هم رواج دارد از تاریخ عالم آرا ظاهر می شود
که شاه مکرر بآن میل فرموده اند جرگه و قمرغه هردو نام این شکار است و بهندی هنکوا
گویند تا اوائل عهد عالمگیر بادشاه در هندوستان رواج داشت و حالا متروک ست
احوال شکار گهنتا هیری یک نوع شکار گهنتا هیری است که بتخصیص رسم
هندوستان است چون صاحب جمالی خود را بلباس [illegible] آراسته

دستی چراغ و دستی زنگ دارد که اهل هند آنرا گهنته نامند آهنگ خوانان و زنگ نوازان
رو بصیدگاه می آرد و صاحب شکار با تیر و کمان در پس سر آن زن صاحب جمال بپا
چون جانوران بنا بر روشنی چراغ و فروغ حسن و سوز نغمه میل بطرف آن زن می کنند آنچنان
صید افگن هیبتناک نخچیر بر سر تیر می آید بجهد یک جگردوز شکار می نماید لیکن شرط است که
صید افگن تیر انداز خوب باشد و الا محل خطر است و اهل قومی است در هند که بنواح احمدآباد
ساکن اند از جزویات این شکار خوب واقف اند کمان آنها از بانس میباشد که گلچه
نام آن است و پیکان تیر از استخوان است تیر خاکی و تیرانداز و از کشیده و کمان را در پا
گذاشته چله بپشت میکشد و بقوت تیر می اندازد که اگر بسنگ خارا رسد صاف بگذرد
بهر تقدیر تا اوسط عهد عالمگیر بادشاه این شکار رواج داشت و پادشاهزاده محمد اعظم شاه
در ایام صاحب صوبگی احمدآباد میل بآن نمود و از آن بعد متروک است احوال
رام گردیدن آهو بر صاحبان ذوق شکار واضح باد که در بنوله قراولان مشق فگن
شکار را به کمانی رسانیده اند که پیش آهوان صحرائی لولیان و پاتران با اقسام ساز
رقص می کنند و آهو بجای خود نشسته تماشا می کند و اصلا وحشتی در طبیعتش راه
نمی یابد و هرگاه آهو درین مرتبه رام میشود بجناب خلیفه وقت عرض کرده مستوجب انعام میشوند
و باز لطف درین است که خلیفه با چتر و آفتابگیر و غیره کوکبه سلطنت تشریف میفرماید
و آن وحشی رام گردیده رم نمی نماید از آنجا که دست بخون این قسم نخچیر آلودن شگون نمیدانند
خلیفه بشکارش نمی پردازد و جان بخشی کرده شد گویان بطور خودش می گذارد و بقراول
بیگی که آن عبارتست از داروغه و عمله فعله شکار چیرند و قراولان خلاع و اقبال و زرها
انعام میشود و اهل این فن این قسم آهوی رام گردیده را بهندوستان داو می گویند
احوال شیخ هدایت الله خوشنویس شیخ هدایت الله که پیش ازین مدتی
ممتد در فرقه خوشنویسان در سرکار نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان بهادر

مغفور مبرور ملازم بود از چندی بحسب قسمت بشاهجهان آباد رسیده و با راقم حروف آشنا گردیده جوان اهلی ست خالی از آدمیت و غربت نیست خط نستعلیق را خوب می نویسد مشقش سر مشق زلف محبوبان ست و قطعه اش قطعه بهشت چون خط خوبان چنانچه چند قطعه که بخطش در مرقع دارم گواه این معنی و شاهد این دعوی ست هنری دیگر بروی کار می آرد اگر جلی ست و گر خفی در کمال نازکیش برنگ نقاشان بقلم بی شگاف می نگارد

مصرع تماشا مفت دیدن قدرت او رنگها دارد ٭ **احوال** بنا برنگ آمیزی ها قضا و قدر را که در زمان شباب خانه آباد که نشاء هزار رنگ فتنه و فساد ست برنگی مصروف آرایش کارخانه نیرنگ بود که تصویر مصرع را به ابرام تمام به نقد جان خرید مینمودم و همچنین ذوق بهم آوردن قطعه های خط استادان داشتم و هر جا سراغی می یافتم در بدست آوردنش سعی بلیغ می گماشتم گوردهن نام مصوری که قلم نازک رقمش بر برگ نرگسی تصویر یک شهر خوش چشمان میکشید و چهره اش هر چند به زلف شیفته مویان و گرده اش جز عیار خط لاله رویان هیچ ببیند نوکر بود و چون اغراض و اشتغال لازم اهل کمال ست او روزی هزار رنگ مانند مو قلم رو میساخت و فقیر اغماض مینمود اکنون که یکهزار و یکصد و پنجاه و هشتم هجری است همگی توجه جانب سخن دارم و به صحبت این معشوقان خط روزی بشب می آرم غرضکه هیچگاه بی شور مزاج که نمک زندگیست نبوده ام و دمی بنا بر نگامی آرائی های دل بنا سوده

احوال نوشتن مخلص خان مرحوم بسید حسین خالص مخاطب بامتیاز خان از زبان ورفشان صاحب و قبله صوری و معنی والد ماجد را چه هر دو ی ارام شنیدم میفرمودند در ایامی که عالمگیر بادشاه بدکن بودند شیخی مخلص خان مرحوم که تن بخشی بود و کمال تقرب بجناب خلافت داشت خدمتگاری فرستاده فقیر را طلب نمود چون ملاقات کرده شد بنا بر ربطی که با سید حسین خالص تخلص مخاطب بامتیاز خان داشتم خطی در خریطه گنجایی که بر لکهوته اش مهر ایشان بود حواله نمود

تاکید بلیغ کردند که بسرعت سریعه پیش خان مذکور که دران ایام دیوان عظیم آباد بود
بفرستند وجواب بطلبند بعد رسیدن بخانه بخاطر گذشت که آیا چه قسم حکمی
از جناب خلافت وجهانبانی پیرایهٔ صدور یافته که تن بخشی بادشاه هندوستان بین
وقت طلبیده خریطهٔ خط حوالهٔ نموده درباب روانه شدنش تقید را از سر حد مبالغه
گذرانیده اگرچه باید رسید را بے حجاب وارد باحتیاط وا کرده شد اشتیاق نامه
بود که سطری چند متضمن شکایت عدم تحریر اشعار تازه آرایش صفحه داشت وخود
ایشان بتازگی غزلی که مطلع آن آخر بحث بقلم خواهد آمد گفته بودند آن را بخط خود مرقوم
نموده بودند وآن مطلع این است ؎ زنهار بمحفل نهی رد چو منی را + آزرده دل آزرده
کند انجمنی را + مخلص خان مرحوم اگرچه کم شعر می گفت لیکن خوش فکر بود ونیز بسیار دقیق
وپر از تشبیهات تازه وبدیع می نوشت ودران فن صاحب طرز است سبحان الله چه مردم
وچه زمانه بود واستعداد وقابلیت در چه مرتبه رواج داشت ویک زمانه حالاست که
اگر در محفل عمده های خلافت وبرگزیده های دولت برسبیل اتفاق گاهی مذکور می شود
که فلانی استعداد درستی دارد وطبع موزونی هم بهم رسانیده صاحب انها بلکه بگذارند که
؏ هزار بیت وغزل پیش جیب چراست + کیست که در جواب گوید مصرع ؏ حضور
هیچ تو هیچ هر کس که نادانست + احوال نوزدهم رمضان المبارک سال
بیست وپنجم محمد شاهی خان صاحب قزلباش متخلص بامید بخانهٔ راقم الحروف تشریف
آورده بودند چون صحبت شعر درمیان آمد فقیر غزلی که تازه گفته بودم بخدمت ایشان
خواندم از مطلع وحسن مطلع آن که در آخر این احوال مرقوم است بسیار محظوظ شده این شعر
حضرت مولانا جامی قدس الله سره السامی خواندند ؎ بردم آن روز شیخ ز فقش میچید
که بازیچهٔ زنار تسبیح تراز و میساخت + ومطلع وحسن مطلع فقیر که در سطور صدر تحریر یافته
و وعده رفته این است مصنفه ؎ صحرا با مزاج نازکم فی خانه بیسازد + خدا حافظ بهار آخر

صراو دیوانه می سازد * دلم را گرد چشم نیم مست او دو نیم امشب * چو نارنجی که محوری از آن
چهار نیمه سازد * غرض که تا یک پهر در انگوری محل صحبت بکیفیتی گذشت **احوال راجه
هری سنگه تیرانداز** راجه هری سنگه نام بهمنی بود از ساکنان پرگنه سیالکوت
مضاف صوبه پنجاب که در فن تیراندازی نظیر نداشت شبهای تار به روشنی مشعل گرگی را
که در موی اسپ می زدند نشانه ساخته به تیر میزد خدمتگاری داشت منوهر نام او بر سر انگشت
قدری موم گذاشته بالای آن دال نخود و به سر آن دانه برنج میگذاشت و روبروی راجه می ایستاد
و راجه در خانه کمان می آمد اول برنج و بعد دال و از آن پس موم از سر انگشت او به تیر میرسید
نه راجه غلطی می کرد و نه آن ظالم خدمتگار گره ابرو میزد و راجه فارسی نخوانده بود لیکن نوعی
حرف در فارسی میزد که اهل ایران بر محاوره اش تحسین میکردند اشعار رنگین از هر قسم
بیاد داشت و خیلی بدرد و مزه می خواند و کبت و دوهره خود نیز میگفت و انواع بازی
که چوپر و شطرنج و نرد و غیره باشد خوب میدانست بتخصیص چوپر که در آن مانند تیراندازی
نظیر نداشت منصب و جاگیرش هیچ نبود و امیرانه معاش می نمود بر هفت شتر فقط
توشکخانه اش بار میشد از همین دیگر قیاس میتوان کرد موسیقی دان مقرری بود قوالان
زنان رقاص نوکر داشت و کلاهی زمینداران عمده هندوستان مثل رانا و غیره همیشه
پیش او حاضر می بودند و با عمده های مثل وزیر و میر بخشی دوستانه و بی تکلفانه سر میبرد
و شخصی بود و معاشی می نمود که عالمگیر بادشاه از تدبیر و منصوبه او اندیشیده حکم باخراج او
از لشکر معلی نمودند و راجه از اردوی کیهان پوی پادشاهی کوچیده راه راجپوتانه اختیار کرد
و فریبی چند در کار آن مشتی آبله کرده لکها بدست آورد آخر کار مختار خان که ناظم اکبرآباد بود
در عهد حضرت خلد منزل بهادرشاه بادشاه مخاطب به خان عالم و خدمت خانسامانی داشت
بعرض اقدس رسانیده بعفو جرائم راجه شفیع گردید و باز بحضور طلبید در ابتدای عهد بهادرشاه
پادشاه کارش به پریشانی کشید چنانچه صاحب و قبله جد امجد راقم حروف رای چهپت رای

پنجاه روپیه روز از سرکار خود بطریق مدد خرچ تواضع می‌نمودند تا تشریف بردن بادشاه
بدکن و باز مراجعت کردن بهندوستان رفیق بود و از قرب جوار اکبرآباد بنا بر بیماری
که داشت بمتهرا رفت و همانجا بعد چندی ودیعت حیات سپرد احوال رای
هسکرن ابی هرکرن شجاعت با سخاوت جمع داشت همتش درین مرتبه بود
که همیشه با دو صد کس طعام میخورد و چنانچه هرگاه میخواست که بر سر طعام بنشیند نقاره
می‌کردند اکثر اتفاق افتاده که فصل خربزه و انبه باتمام رسیده و کام و دهان آن مرد
بزرگ بلذتش آشنا نگردیده زیرا که تا آنقدر میسر نشود که بهمه رفقا برسد بر آن صاحب
مروت خوردنش گوارا نبود غرضکه قلندرانه و بی تکلفانه میزیست و مصروف بود
به دلجوئی و شگفته روئی و در صلاح و تقوی غلو داشت در سال ششم جلوس محمدشاهی
که مبارز الملک سربلندخان از پیشگاه خلافت از تغیر حامدخان بهادر بصاحب صوبگی احمداباد
سربلند شد مسود اوراق بتقریب رخصت تا متهرا همراه بود و متصل بدائره رای
مذکور که ببیرگدگی چهارصد سوار رفیق مبارز الملک سربلندخان بود خیمه میزد
دران ایام ازان صاحب اخلاق حمیده رضاجوئیها و نکوئیها مشاهده نموده که
خارج از مقدور بشری بوده اوقات آن مرد بزرگ یا مصروف پاس مراتب نوکری بود
یا صحبت ارباب کمال علم بید و شناستر مختصر مفید هرگاه مبارز الملک بصوبه احمداباد
رسید و فوج غنیم که دران ایام در سرتاسر ممالک مذکور انتشار داشت باشاره حامدخان
با فوج هراول مبارز الملک دوچار گردید جنگ صعب درمیان آمد و کار از تیر و تفنگ گذشته
بخنجر و جمدهر انجامید بفوج هراول شکست رسید و این صاحب غیرت در معرکه قدم
افشرده در زخمهای کاری برداشته رهگرای سفر عاقبت گردید یعنی سرخروئی جاوید حاصل
ساخت و چون نعشش یافته نشد چه عجب که با پیکر عنصری بسفر عالم بالا پرداخت احوال
سعی در سال هزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری و بیست و ششم محمدشاهی دوم جمادی الثانی

چهارشنبه زن بهگوان نراین نام کهتری که در محلهٔ وکیل پوره واقع شاهجهان آباد اقامت داشت در سی و پنج سالگی با شوهر خود در نهایت استقامت و ثبات ستی شد چون پدر آن پروانهٔ شمع جانبازی قرابت قریبه با یکی از اهل مروت و جاه داشت هرچند آن جماعت فنون بزرهای خطیر و ده و جاگیر برغبت تطمیع نمودند از ارادهٔ سوختن باز آید قبول نکرد هرگاه اسپ اسوار همراه نعش شوهر از خانه جانب ویرانه روانه شد بمرتبهٔ مردم تماشائی هجوم کردند که بهر نگاه عرصهٔ سعی تنگ بود گویند اکثر از عمده های دولت به تغیر لباس جهت تماشا آمده بودند مسود اوراق تمام آن روز بوحشت و سوز گذشت و آخر کار این مادهٔ وحشت منجر شد بسری کشیدن جانب صحرا چنانچه بدرگاه معلی حضرت خواجه قطب الحق والدین قدس الله سره العزیز روی نیاز آوردم و شبی چند برنگ غنچهٔ لاله بطرفه دلگرفتگی و جگرسوختگی روز کردم بارهی این شعر حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره مشهور است ؎ خسروا در عشقبازی کم ز هندو زن مباش ٭ کز برای مرده سوزد زنده جان خویش را ٭ میرزا صائب علیه الرحمة نیز درین باب شعری دارند ؎ هیچو هندو زن کسی در عاشقی مردانه نیست ٭ سوختن بر شمع مرده کار هر پروانه نیست ٭ راقم سطور هم درهمان ایام وحشت بتحریک شورشی که در طبیعت داشتم رباعی چند که یکی از آنجمله مستزاد است گفته بودم چنانچه مرقوم میگردد لمصنفه دی روز درین دائرهٔ محنت و درد ٭ شد فتنه بپا ٭ یعنی که زنی قصد ستی گشتن کرد ٭ از شوق رساند ٭ خود را چو زد آن شعله همه مانندهٔ برق ٭ گفتم که برین بلا چه جرأت آورد ٭ گفت که وفا ٭ وله دیدم زن با شرم و حیا میسوزد ٭ با شوهر مرده از وفا میسوزد ٭ میسوخت چو شمع با کمال تمکین ٭ پروانه باین لطف کجا میسوزد ٭ وله دی سوخت زن زنده فغانها کردیم ٭ دشت و در را ز گریه دریا کردیم ٭ دنیاست عجب مرقع رنگینی ٭ تصویر ستی نیز تماشا کردیم ٭ وله این تازه طلسمی که نهان در گلهاست ٭ شاید ستی مشت غباری برخاست ٭ ای باد قدم گذار اینجا با دب ٭ کاین خاک زیارتکدهٔ اهل وفاست ٭ کی بود منظور سخن زین درد

عرض کمال ؎ آنچه مخلص می نویسم یادگاریست بیش نیست **احوال ستاره دنباله دار**
درسال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفت هجری ستاره دنباله دار بطرفه کوکبه بر روی فلک عبرت
افزای نظارگیان عالم خاک بود چه از عشرهٔ دوم ذیحجه سنه صدر هر شب سر شام سمت مغرب
نمودار میگردید که دنبالهٔ طولی در نهایت برافراختگی داشته و قریب یک پهرگاه زیاد ازین
حیرت افزای مردم بوده فرو می نشست و این حالت تا هیزدهم محرم سنه صدر امتداد کشیده بود
او تعالی شانه مآل بخیر نمود و بر بندهای خود به بخشود آثار اینگونه کوکب را بسیار نحس
اعتبار کرده اند چنانچه میرزا صائب مغفور گفته اند **شعر** ز خال گوشهٔ ابروی
یار می ترسم ؎ ازین ستاره دنباله دار می ترسم **احوال بارش نباتات از هوا**
از آسمان درسال یک هزار و یک صد و پنجاه و سه هجری در بست و سوم جلوس
محمد شاهی در عشرهٔ دوم ذی قعده بنواح اتک سر شام لکهٔ ابری بر روی هوا
بهم رسید و هنگامهٔ رعد و برق گرم گردید من اعجب قدرت کاملهٔ حکیم حقیقی نباتات دانه ها
که در صورت و ترکیب مشابه بژاله خورد و باعتبار رنگ و هیئت و لزوجت نانا
بموم کافوری بود و تشب بپانی که عبارت است از پهٹکری و گندم از لکهٔ ابر مذکور
فرو ریخت و عجب آنکه این هر سه چیزه و قطعهٔ زمینی علحده علحده خرمن بود خلقی کثیر
آن را بخانه های خود آورده انبار و ذخیره نمود لیکن گندم و تشب بپانی شب درمیان
خاکستر گشته صورت نوعی گرداند و نباتات دانه ها بهمان حالت اصلی ماند چون نواب
سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ ناظم لاهور و ملتان حسب الحکم الا حضور
مرسل داشته بودند راقم حروف بچشم عبرت دیده و یکپاره آن را چشیده بود مانند
شیرینی شکر شیرینی داشته بعضی حکمای هند را اعتقاد آنست که آن برای ضعف
بصارت فائده دارد فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة **احوال نکشتر نهار**
روزی که سید حسین علی خان مرحوم بارهه که در عهد پادشاه شهید محمد فرخ سیر

بمیر بخشیگری هندوستان و نظامت دان سرافرازی داشت کشته شد بندگان
حضرت قدر قدرت محمد شاه پادشاه غازی خلد الله ملکه انگشتری که از نقره بود و
نقشی کنده بنگین مربع داشت از دست خاص کشیده و در رومالی پیچیده بصاحب
و قبله ام راجه دیارام عم فقیر حواله نموده فرمودند که راجه رتن چند دیوان سید عبد الله
خان مرحوم را بدست آویز این نشان که حرز جان اوست بحضور بیارید صاحب و
قبله ام بخانه اش رفته و بتسلی خاطر وحشت زده اش پرداخته بحضور آوردند
بعد ازین آنچه گذشت بر سرش گذشت لیکن لله الحمد که نقش نیکو خدمتی صاحب و
قبله ام درست نشست مسود همسطور درین آمد شد همراه صاحب قبله خود بود
ع قلندر هرچه گوید دیده گوید ‡ **احوال رواج چوب کهندی** قاعده
ایران است که اکثر مردم آنجا بلکه عمده های دولت هم چوب مختصری بعضی بشکل
چماق و بعضی بطور چهڑی هندوستان ساده و نقاشی در دست نگاه میدارند و چوب
دست نام آن است در سال یک هزار و یکصد و پنجاه و یک هجری که شاه جهاه نادر شاه
فرمان روای ایران بهندوستان مسلط شدند این معنی برای العین مشاهده کرده شد
حالا که سال هجری هزار و صد و پنجاه هفتم است در شاهجهان آباد از جزو تا کل
چوب مختصری که سرش بشکل چوگان خمی دارد در دست نگاه میدارند و در آرایش
آن از عالم نقاشی و طلاکاری و دیگر اقسام بسیار مبالغه و اهتمام بکار می برند و کهندی
نام آن است چندتا فقیر هم دارم که از آن جمله نام یکی بنابر نقاشی تتبه گل شاخ گل است
و نام یکی بسبب نقشبندی خوشه انگور چوب تاک و نقاشی آنها در کمال نجابت و نازکی
پرداز است **احوال کشود شدن دقیقه بر راقم حروف در خواب** در
سال یکهزار و یکصد و پنجاه و چهار هجری نسخه مآثر رحیمی که تالیف عبد الباقی نهاوندی است
دران مشتمر است بر احوال خجسته مآل عبد الرحیم خان خانخانان که جود و سخا و نقش برزه با نها

مذکور و در شهرتاسر عالم مشهور ست شبی بموسم زمستان در مطالعه راقم حروف بود از بجا
که نسخه مذکور بخط مصنف بطریق مسوده است اندکی خواندنش تردد می دارد و بهر تقدیر
این **شعر ع** من بوادی مردم و مجنون بحی ای ابر نجم ٭ گریه بر من کن که مجنون
نوحه گر دارد بسی ٭ در صفحه از صفحات نشن بنظر رسید از پیش مصرع شعر مرقوم لفظ ابر
نجم بنا بر اینکه مغشوش و کرم خورده بود خوانده نمیگردید چون از شعر مسطور خطی نبرده بودم
از ینکه پیش مصرع مهمل ماند سخت متامل گردیدم و خیلی تشویش کشیدم بارے
قریب بآخر شب خوابم از خود ربود لیکن در خواب هم گریبان دلم در دست خیال همان
لفظ بود نزدیک بدمیدن گل صبح مصنف کتاب را در خواب دیدم که عذر بدخطی خود
میخواهد و میگوید که آن لفظ ابر نجم ست که دلت از عدم دریافت آن می کاهد همانوقت
از بستر برخاستم و نسخه مذکور را واکرده خوب بشعر مذکور وا رسیدم انچه در خواب از مصنف
شنیده بودم همان به بیداری بچشم ظاهر دیدم **احوال** پوشیده مباد که در ایام شباب
چیره گاهگاهی بر سر می پیچیدم و خیلی درینباب احتیاط میکردم کم اتفاق افتاده باشد که
بدون مشق سه چهار گهری ازین امر فراغ حاصل شده باشد واین حرف بر زبانها افتاده بود
چون بسن چهل و یک رسیدم بطور تخفیف دستار پیچیدن اختیار کردم و درخانه تخفیفه
مختصری بر سر می بستم و حالا اگر گاهی اتفاق سواری میشود تخفیفه می پیچم و درخانه کلاه زیدانم
که صورت تو شیش می ماند به دوپیکه پان لوک هم طرف بالا بیکد گر پیوسته بر سر میگذارم
وآنرا به از تاج شاهی می پندارم **لمصنفه** گیر ذره چیره پرستاران عصر باج ٭ باشد گلی
که طرف کلاه نمد مرا ٭ **احوال خشت باد** ظاهر ست که وضع خشت باد که آن
باد بیزنی ست که در عمارتها در سقف می آویزند و ریسمان طویلی بآن بسته بحرکت می آرند مخصوص
برای عمارت ست و بهوای شاه جهان آباد در ایام تابستان بمرتبهٔ گرم می باشد که شبها با وجود
نشستن و خفتن زیر آسمان احتیاج بباد بیزن میشود و حال آنکه از باد بیزنها ی دستی

متعارف دل را تسلی نمیکرد و چون باد خشت باد سینه از اندک حرکت باد بسیار می آید
و ازین جهت یک گونه از پشه هم حفظ بدن میشود لهذا اختراعی کرده شد که هموار زیر آسمان نیز
خشت باد باستعمال می آید و آن اختراع این است که چهار چوب مستحکمی را در دو طرف بفاصلهٔ
مناسب باهم استحکام داده چوب طویلی را بالای آن گذاشته شد و بعینه بشکل گهوارهٔ اطفال
در وسط آن چوب بالا حلقه های آهنین نصب کرده با آن خشت باد را استحکام داده شده
است اگرچه ازینجهت آرام بسیاری یافته میشود لیکن **مصرع** عمر عزیز چیست که برباد
میرود **احوال پشه** اگرچه بنسبت یکسان دو شاه جهان آباد بافراط است لیکن در حویلی [illegible]
فقیر بنابر دار لبست تاک و گلکاری و آب نهر هر طرف جاری کثرت تمام دارد شبها
مطلق خواب نمی برد چه مذکور خواب است که رنگ از روی هوش می پرد سرشام جوق
جوق از شاخ و برگ تاک برآمده بر روی هوا صف جنگ می آرایند و خونی که از خوردن
مشتی احمق و ابله باقی مانده است اینها از هر بار سے نمایند و طرفه این است که نظر
بمضمون رباعی عارف کامل حضرت میرزا عبدالقادر بیدل علیه الرحمة محو رضا باید بود
و تدبیر دفع اینچنین ظالم مظلوم نما نباید نمود رباعی حضرت میرزا این است
تا کی دامن مکر و ظلم آلودن ؛ باید رحمی بحال خود فرمودن ؛ از کشتن پشهٔ ضعیف
ای غافل ؛ خونی که چکید خون تو خواهد بودن ؛ دو رباعی در ینباب فقیر هم دارد نوشته
میشود **لمصنفه** از پشه که شورش ز حد افزون دارد ؛ یک شهر شکایت دل محزون دارد
بر روی هوا نیست صف آرا بعبث ؛ این فوج ارادهٔ شبیخون دارد ؛ وله از پشه
که امسال زیادست افزود ؛ آرام شد از مزاج عالم مفقود ؛ تدبیرپذیر نیست زخم
نیشش ؛ کاین نیزه خوابیده بود زهرآلود ؛ **احوال صحت لفظ راستی ها**
راقم حروف روزی پیش مهربان دوستان میر جو م شرف الدین علی متخلص بپیام
غزلی که تازه گفته بودم می خواندم چون باین شعر رسیدم **لمولفه** باسر زلف کجش

گشتن طرف کم جرم نیست ۞ راستیها پاک را بر دارمی باید کشید ۞ ایشان در حرف
راستیها متامل شدند و بدین اکتفا نکرده گفتگو را بسرحد مبالغه رسانیده گفتند ریختها
اینکه مسموع شده است فقط لفظ راستیها بدون کلمهٔ اینکه البته درست نیست گفتم مخدوم از کج فهمیها که سنگ راستیها
آید یک چند بسر اشعار اساتذه دماغ بسوزید و دود چراغ بخورید تا راستی ما بر شما
روشن شود آن روز خود حرف تا همین جا ماند و بست روز بعد ازین ماجرا هفتدهم
ذیحجه سال یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج هجری وقت شب دیوان سالک قزوینی که تمام بخط
خودش است و بوساطت خانصاحب سراج الدین علی خان متخلص بآرزو بفقیر رسیده
سیر میکردم از آنجا که راستی را زوال نیست سند برآمد فرد الیش نوشته پیش ایشان
فرستادم و از عالم شوخی این بیت حضرت حافظ شیرازی نیز بقلم آوردم ؎
بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید ۞ که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها
و مطلع و حسن مطلع سالک قزوینی این است ؎ عشق آورده سر گشته دو راهیم
زانکه بی نقطه نباید خط پرکار بهم ۞ راستیها خبر از عشق نداریم هنوز ۞ من و مجنون
که نشستیم درین کار بهم ۞ احوال هنگامهٔ دزد در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و
هفتم هجری بکمال سعی و اهتمام در تالیف نسخهٔ مرآت الاصطلاح داشتم و هرگاه یکپاره
از امور دنیا که خاک بر سرش باد فراغتی میسر شده تا دماغ مدد میکرد آنچه می باید نوشت
می نگاشتم اکثر اتفاق افتاده از سر شام که قلم بدست میگرفتم وقتی در قلمدان گذاشتم
که یک نیزه آفتاب از مشرق قد کشیده دوات مرکب و صدف شنگرف هنگامی از پیش
نظر برداشته ام که سیاهی شب و سرخی شفق صبح برنگ لاله نعمان یکجا در پیالهٔ آسمان حل گردیده
کمتر میسر آمده باشد که بطور خود چند قطره خواب و بوقت استیعاب لذت طعام و آب
کرده باشم دران ایام دو چراغی که شبها می خوردم سبحان الله از کاسه سرم می نمود
و نفسی که می سوختم مانند شمع فانوسی از پیراهنم نمودار بود و همان روز بیست و هشتم

محرم الحرام سنه ... شنبه دو پهر و پنج گهری شب گذشته بعد از فراغ طعام نشسته بودم و پیری پانی
به دست گرفته به ترکیب اشتیاق پیچیده ادائی نمودم که کنیزی حقه آورده پیش رو گذاشت
اراده کردم که دمی چند کشیده به شغل تحریر بپردازم و تا آراستگی پذیرفتن صفحهٔ فلک
بسیر لوح طلائی خورشید ورقی چند رقم سازم که درین اثنا کنیز قلماقی که خالی از
هوش نیست بر پشت بام برآمده دید آدمی از طرف دیوار پشت حویلی سر برآورده در
تفتیش احوال فکر دم است کنیز مذکور نظر بر اینکه مبادا غلطی در حس واقع شده باشد
خود را پس دروازه زینه کشیده به ترتیب تقرادلی پرداخت و آن شکار بر سر تیر رسیده را
چنین ساخت چون تحقیق رسید که دزد است به آهستگی از زینه فرود آمده پیش کنیز دیگر
رفیق خود ساخته باین اراده تا او دستگیر نماید بار دگر به پشت بام نمود در توقف
آن لعین از سر دیوار بلب بام خوابگاه نور چشم راجه فتح سنگه طال عمره رسیده در
صدد فرود آمدن بصحن حویلی بود ناگاه نظرش برین جماعه افتاد و تا اینها خود را باو رسانند که
آن ناپاک چون سگ سوخته پا او سبک دوی ورزد و از چار دیوار دور و در نشیمن شهری
بلند شد فقیر از دالان عمارت بصحن خانه آمدم و گفتم های دنبالش بتازید و کارش
بتیر و بندوق تمام سازید نور چشمان عزیزتر از جان از خوابگاه های خود رسیده
باهم یکسر به پای چوکی بآن طرف سری کشیدند مشعل و مهتاب افروخته گردید پا دنهو
بسته بید و بگیرید سر ... کشید غرضکه هنگامه عجیبی برپا گشت لیکن بعد اینکه تحقیق ...
فروالیش حسب الامر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر عمله و فعله کوتوالی بتحقیق مراتب
این سانحه وا رسیده و باهتمام شان پاید و مکان که از بعض حویلی قریب جوار سرکوب بود شد هم
گردیده معلوم ارباب فطرت باد که مسوده اوراق از هنگام انتشار سفیده صبح شعور خود که دوام
باینکه شبها به بیداری بگذرانم چنانچه همواره خواه بصحبت احباب خواه بشغل کتاب شب را
بروز میرسانم بلی گفته اند مصرع صحبت بشب اندازکه صحبت گل شب بوست؛ احوال

مشتاق مغل بچه مسمی بعبد الرزاق در عشره دوم محرم الحرام سنه بیست و [illegible]
نور چشم کامگار ایمی گرپارام و سعادتمند ستوده اطوار رای فتح سنگه کرآلی و صحیح زنده
باشند و کامیاب شوند به موافق قاعده مقرر برای تحصیل سعادت مجرای خداوند دولت
نواب صاحب وزیر الممالک بهادر از تهانه سوار شدند و بعد رسیدن بحویلی عالی رفته
در بندگی خداوند دولت حاضر گردیدند از اتفاقات اسپی که آن روز در سواری نور چشم
رایمی گرپارام بود از مغل بچه بود و هست که کسان سرکار حیات الله خان بهادر [illegible]
هنگام آمدن بحضور از ملتان نزدیک به بود و هیانه بضعف و اشتلم از و گرفته بودند و از فرصت
وقت در نظر سپرداشت آن روز که سائیس در کمال غفلت و بی احتیاطی به جلو خانه نهاده بود
مغلبچه قابو یافته اسپ را بدست آورد و بجلدی هرچه تمامتر بران سوار گردیده راه گرفت
بعد ازین حالت اگرچه خراب سائیس شوری هم میکرد شاید که مشتاق مغل بچه بشنیدن
نمیکردید و میدید انچه میدید بهر تقدیر چون این معنی معروض عالی گشت انور بیگ سرگروه
بیلداران بنا بر بهم رسانیدنش دستوری یافت و درین باب تاکید تمام شد پس از دو روز
این هنگامه بعد تفحص بسیاری مغلبچه را با اسپ حاضر ساختند ارشاد شد که اسپ را
بخانه فقیر و مغلبچه را بچبوتره کوتوالی رسانند فقیر بجای خود اندیشیدم که اینقدر بنابر [illegible]
هرزه درایان ضرور بود چنانچه بعمل آمد حالا آدمیت مقتضی این است که سعی در باب رهائی
او باید نمود بلکه اسپی را که او از برایش دادن جان گوارا کرده بود نیز بدارانند باید که [illegible]
در عوض بدی نکوئی کردن عالی دارد اختصار سخن چون روزی چند برین ماجرا گذشت
در باب رستگاریش بعرض عالی رسانیده شد پذیرا نگردید و ارشاد شد که او قابل حبس [illegible]
هست بعد چند روز باز وقت یافته بعرض رسانیده اجازت رهائی حاصل کرده شد چون
بحضور عالی آمد در باب عطا شدن اسپ نیز التماس نمود ارشاد شد که مختار ید خانه
رسید و اسپ را حواله اش کردم و گفتم یا عزیز یکا خود رسید حالا مختاری هر جا که میخواهی [illegible]

گفت آرزویم آنست که چندی بخدمت ما بجلدوی احسانی که دیدم خدمتی بتقدیم رسانم اگرچه
اول بخود وانگه درسید اینمعنی مباش واگر خواهی نخواهی بدین پله مضایقه ندارد هرچه تا فی که
هست حاضر است چنانچه آن عزیز با برادر خورد که مومن بیگ نام دارد رفیق است
چون عجیب اند ممکن که دیگر خطائی از اینها واقع نشود احوال کاغذباد در شاهجهان آباد
حفظ الله تعالی عن الآفة والفساد بازی کاغذباد رواج تمام دارد هر روز معشوقان
صاحب جمال ولاله رخان رعنا خط وخال بیشتر باهم برمی آیند واز رنگارنگ
کاغذباد به پرواز دادن آسمانی دیگر درکمال رنگینی شفق طرح می نمایند بدین اکتفا نکرده
دو کس کاغذبادهای هم یعنی تمام قریب یکدیگر آورده طرح جنگ میریزند و بنا بغالب
آمدن یکی بر دیگرے تدبیرهای غریب برمی انگیزند وشبها که هیچ باروتی بارشته
کاغذباد تعبیه ساخته در هوا بپرواز رند وتماشای گلهای آتشینی که از آن میریزد وقت نظاره گیان
خوش میدارند نسخه الیست که از آه آتشین عشاق برداشته اند یا مکتوب بسوی دوست
گزینیان بخدمت ساکنان ملاء اعلی کاشته فقیر اشعار کاغذباد بسیار دارم مطلعی که بخاطر بود
تحریر یافت لمؤلفه کاغذباد ماند و بحیث کار دیار من * که باشد در کف اطفال عنان اختیار من
حسن مطلع این غزل هم چون خالی از اندازی نیست بقلم می آید لمؤلفه از آن
هر لحظه در بی کشش سیر گلستان را * که این موزون جوان بسیار میماند بیار من
احوال خیاط گلبرگ تراش خیاطی در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
نوکر است که او از حریر پاره های رنگارنگ بمقراض اقسام گل می تراشد بتخصیص
برگ گل سرخ که در عوام به پشه گلاب مشهور است خوب میسازد و برنگی و نازکی برگ
گلش می پردازد که مقدور عقل نیست تا در اصل به و آن فرق تواند کرد بازیای
مغالطه آن نهال را در سفال بقاعده که مقرر است نشانیده در نظرها جلوه میدهد
ودست فرو شود می ستانند روزی پیش فقیر هم آورده بود و چند بتماشایش ولی که

برقص احوال گویند در ولایت رسم قهوه‌خانه‌ها بسیار است و خیلی بلطافت و نظافت
می باشند امرای عظام در آنجا می آیند و بزمی می آرایند اجلاس صاحب طبعان رنگین
سخن و موزونان خوش گفتگو تر از بلبل چمن روزی دو وقت در آنجا صورت می بندد
در شاهجهان آباد هم بچاندنی چوک دو سه دکانی هست که آخر روز اکثر عزیزان صاحب طبع
سری در آنجا کشیده زبان بشعرخوانی و رنگین بیانی میگشایند و چند فنجانی از قهوه‌چی خریده
میل می نمایند فقیر در عالم شباب اکثر میرفتم و با یاران آنجا صحبتی بهم میداشتم اگر از قهوه‌ها یاران
میخوردند خدمتگار انم قهوه‌دان را از خانه جوش داده همراه می بردند سیر چوک و تماشای
اشیاء و شعر خوب و صحبت یاران بمذاق آشنا عالمی داشته است مشق همان ایام است
که حالا هم معتاد هر دو وقت قهوه خوردن و در صحبت یاران موزون بسر بردن لمصنفه
هر چند شراب انبساط افزا ید ؛ لیک آخر بفساد فتنه می آراید ؛ میلم با قهوه زین
جهت هست کزان ؛ بوی جگر برشته می آید ؛ احوال سنگ بده در عهد پادشاه
با محمد شاه غازی خلد الله ملکه و سلطانه در ایامی که نواب صاحب سیف الدوله عبد الصمد خان
بهادر دلیر جنگ مغفور مبرور ناظم ملتان بودند ترکی که از عمل سنگ بده وقوف داشت آن
باعث بارش ژاله و باران میشود از ولایت آمده بود و بموجب فرموده ایشان بآن عمل پرداخته
ابر و باران بافراط شد چون این معنی بعرض اقدس رسید فرمان فلک شان در باب رسیدن
ترک مذکور بحضور پرنور بنام نواب صاحب ناظم صدور یافت چنانچه راقم سطور روانه نموده بود
لیکن چون پیش از ورود آن ترک مذکور از عنایت نواب صاحب ناظم کامیاب شده
بوطن مراجعت نموده بود اتفاق آمدنش بحضور نشد و این عملی است مشهور که شعرا این معنی
را در اشعار هم استعمال کرده اند میرزا رضی دانش گفته اند شعر باعث ریزش باران
سرشکم شده است ؛ دل سنگین تو سنگ بده را میماند احوال هوش کورب
با فلک کورب یا فلک که بهندیش بیا بالفتح با و یای کشیده بالف جانوری است هندوستانی

که نهایت صاحب هوش است در کمال موزونی و درستی تقسیم اطراف و اضلاع آشیانه
ترتیب میدهد که دالان و حجره وار مقدور آدم نیست که بآن خوبی تواند ساخت و طرفه این آن
که شبها کرم شب تابی را آورده با پاره گلی در آشیانه می چسپاند و از فروغش آشیانه چنانچه از
پرتو شمع خانه منور میگردد مصرع شادی کردم چراغ هر که روشن میشود و بعض از
جوانان رندانه مشرب تماشا دوست حرکات غریب انواع آموزند یکی از آن جمله اینست
که پیسه در منقش گرفته در مجمع ها و سیله ها میروند و هر جا زن صاحب جمالی دو چار می شود
پرواز میدهند و آن طائر سرتا پا هوش ټیکی از پیشانی بسرعت تمام ربوده می آرد و گاه
از لعل شیرینش چاشنی لذت گرفته از جانب پرواز دهنده پیغام بوسه میگذارد و دولچه
از چاه کشیدن و بیره از پاندان برگرفتن و بطور بازیگران حرکات نمودن از بازیهای سهل است
و راقم سطور اینها را تماشا کرده است

گلدستهٔ دوم از چمن دوم مشعر بحقیقت بعض درخت و گل و فواکه

احوال بعض درخت و نهال

مادهولتا نام درختی دیده شد در شاهجهان آباد که شاخهایش مانند تاک بر درختی دیگر
می پیچد برگش بشکل طره رابست که از تار سیم یا آهن ساخته باشند چهل پنجاه تار ریشه
باریک مثل تار ابریشم سبز برابر هم میباشند کی طولانی و بر سر هر ریشه گل چهار برگ بقدر
نخود سبز میباشد و این مشابهست بطاقه ابریشم سبز چه گل و چه ریشه همگی رنگ زمردی دارد
و مانند طره آن را بر سر می زنند و بو ندارد ماهی پهل نام در شاهجهان آباد درختی بنظر
رسیده که ثمری طولانی مانند سوهن کیله که هنوز سبز و نارس باشد دارد و هرگاه پوست سبز
ثمر مذکور را از کارد باحتیاط دور کنند از درونش مغز ابیض مائی بشکل ماهی بر می آید
گوئی مصور نازک نگاری که نقشش بپایهٔ استادی رسیده شبیه ماهی بموقلم
ببیند آب کشیده نگاه تماشائیش غوطه در دریای حیرت میخورد و عقل را از سیرش بیان ماهی

تعلیم یافت از چهره خوبی ... در عوام بلاهی پهل نام دارد راقم حروف ثمرش قوم را تماشا
نموده و هندی فرست ... حیرت زده صنعت پردازیهای نقاشان کارخانهٔ قدرت بوده
علی الخصوص تام چنبیلی بوستان درختی است که رنگ گلش یکپاره سفید و یکپاره زرد
میباشد لیکن زرد بیش و نهایت بیرنگیست و نکهت ملائمی خوش آینده دارد در ایام بهار
بشگفد فقیر قلمش را در سالی از بنارس آورده در چار چمن دیوانخانه حویلی قدیم که در شاهجهان آباد
است نشانیده بود هم بعد از هفت سال گل کرد احوال درخت قهوه در شاهجهان آباد
در قلعه مبارک بباغ حیات بخش و هم در باغ بیرم خان مرحوم که مشهور بباغ نیز کریست
درخت قهوه هست و بار هم می آرد راقم سطور اگرچه درخت را ندیده ام لیکن دانه های سبز قهوه
که هنوز نارس بود مشاهده کرده ام پان ... در نام نهالیست که تنه و شاخ ندارد و بسان
برگهای اروی که از زمین میروید از آن نیز برگها قد میکشد و هر برگ مشابه است با تنبول
که سلاطین هند را می باشد لیکن آن آفتابگیر که بشکل برگ پان و رنگ و روغن نیز داشته با
نوعی در دیوانخانه فقیر قد کشیده بود که از آن طرف برگش آدم ایستاده می نمود گویند برگش
را خشک ساخته برای رفع مرض ضیق خورند و نفع بخشند و این عمل هندیان است در
آئین اکبری شیخ ابوالفضل می نویسد در سرزمین کامروپ که این و آن ...
کافور ناسنده نهالیست که تنه ندارد و پیاده دار است و مثل انگور بپاره آن بر درخت
می پیچد کافور بنگ درختی است در کوهستان دریای هند و چین که صد سوار را فزون
سایه نشین شوند کافور در تنه و شاخ آن پدید آید گویند در سالی که زمین لرزه و
آسمانی خروش افزون باشد بیشتر پدید آید و نوعی از آن هست بچهم سبینی که گرد فلفل
یا سرخ ... دانه ها بادارند تا کمی نه پذیرد عقود بهندی زبان اگر گویند و آن بیخ درختی است
گوناگون بود بهترین سندلی است آنچه در ته آب بنشیند و ریشه دار نبود بهتر بود
گویند ... بوی ان سنش پیدا نگردد و در ترکیب ها بیاید خورش آن نشاط افزاید

وبیشتر به بخور عشرت اند وزند برخی گزین آن سائیده بر جلد یا آن آلایند چه وه چکیده آن باشد

صندل بهندی چندن نامند درختی است درچین درین دولت جاوید طراز آورده

سرسبز شد سائیده به بدن را بان آلایند خوشبوست فقیر مخلص می نویسد که حالا بهندوستان

در اکثر جا بوفور تمام میشود و از چوب آن چیزها مانند صندوقچه و دستهٔ کارد و امثال آن سازند

لیکن شاید که در مملکت ایران کمیاب ست زیرا که در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و ششم هجری

خلیفه دین و دولت محمد شاه پادشاه غازی بنگله چوب صندل برای شهنشاه آسمانجاه نادرشاه

فرمان روای قلمرو ایران فرستاده بودند خیلی باعث سرور خاطر عاطر شاه جمجاه شده و درینولا

برای ارسال چوب صندل باز بخلیفه ملک و ملت پادشاه ما نوشته اند و از جناب اقدس

بمتکفلان مهمات سلطنت برای بهم رسانیدنش تاکید ست و آن بیچاره ها چه دردسر که درینباب

نمیکشند سوپیاری بعربی فوفل گویند زیبا درختی است بس بلند لیسان سرو از تند باد لرزش

آید بزمین رسد و باز برخیزد و فراوان گونه بود و میوهٔ خام آن ببادام تر دیک در پختگی تشبیه گراید

بیشتر با برگ تنبول بکار رود و در دکن بوفور می شود مسموع فقیر مخلص شده که چون ملا جمالی

بولایت رفت و فیض صحبت حضرت مولانا جامی قدس الله سره دریافت مولوی پرسیدند

که از کجا می آیید ملا گفت از مملکت دکن فرمودند جمالی تخلص شاعری که در انجاست از و شعری

بخاطر دارید ملا این بیت خواند ~ ما از خاک کوییت پیراهنی ست بر تن ؛ آنهم ز آب دیده صد چاک

تا بدامن ؛ مولوی فرمودند که جمالی شما خود نباشید ملا گفت بلی فقیر را جمالی میگویند در ضمن

حضرت مولوی تبسم نمودند که ظاهرا در دکن سرو نمی باشد پس شعرای آنجا قد معشوق را بچه تشبیه

میکنند ملا گفت که بدرخت سوپیاری مولوی فرمودند شعری اگر بیاد باشد بخوانند ملا این بیت

بر زبان آورد ~ درخت سوپیاری هست بالای او ؛ صراحیان سپاری ست در پای او

فقیر مخلص در دکن این درخت را بسیار تماشا نموده است و ملا دهلوی بود

	احوال بعض گل	

لاله واضح باد که اقسام آن بسیار هست لاله پیکانی لاله شرابی لاله قرمز لاله نعمان
لاله منصور رنگ لاله خطائی لاله چراغ لاله دختری لاله دلسوز لاله خوش نظر این نامها
که بقلم آمده زبان زد ساکنان کابل و کشمیر و رنگهای مختلف رونق افزای این بهارکده ها
حسب نظر است واضح باد بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور بواقعات بابری هست و بیرم خان
آنرا از ترکی بفارسی ترجمه کرده می نویسند که روزی در ایام بودن کابل بتقریب سیر و شکار
اتفاق نزول بکل زمینی افتاد و کنار آنجا که کار میکرد لاله بهزار رنگ شگفته بود فرموده شد که نوعی
لاله را شمار نمایند قریب چهل و چهار قسم بشمار آمد چون دیده شد بمعلوم گشت جمع کرده از انجمله
یک لاله بود که ازان بوی گل می آید من آن لاله را گلبو خطاب دادم و باین نام
مشهور شد نرگس صد برگ نوعیست از نرگس که هندی زبانان آنرا هزاره
نامند زرد لیکن که بشکل هر یک چشم هست در برگها نهان می باشد و بوی کمتر دارد چنانچه
این مصرع که یکی از اساتذه گفته دلیل آنیعنی است ع چون نرگس صد برگ که بو
کم دارد بهم تحفه بی لطف نرگس متعارف نمیرسد اقسام مسطور دیده است
احوال نرگس عملی گلفروشان و چمن آرایان عملی می کنند که اوراق سفید نرگس
گلگون می شود و زردی میانه بحالت اصلی بماند شخصی چند قلم که اوراق ابیض آن
سرخ بود و تحریر سبزی که گویا بصور یک مو کشیده است هر برگ پیرامن خود داشت
از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده بود راقم اوراق بچشم عبرت تماشایش
نمود ظاهرا این عمل در ولایت هم می کنند میرزا صائب علیه الرحمه میفرماید شعر
لاله رنگ از خون شهیدان نرگس سیراب او میشود نرگس بهر رنگی که باشد آب او
شگوفه صد برگ شفتالو روزی عزیزی در چنگیری چیده به فقیر فرستاده
خیلی مشابهت با گل سرخ داشته تفاوت همین قدر بود که بو نداشت چون
هندوستان نوعی از گل سرخ هست که سداگلاب نام دارد و آنرا نیز بو نمی باشد

لهذا بعض عزیزان را گمان آن شد که گل مذکور همست بعد طی مراتب تحقیق معلوم گردید
که شگوفهٔ صدبرگ شفتالوست و نهالش بار نمی بندد و شب بو آنچه مشهور و متعارف است
گل آن سفید و اندکی طولانی است مانند قرنفل که آن را اکثر شادی بیدستان و ورق القره
بسیگیرند و بنارس رامی نشانند و گل آن شب بو میدهد و نهایت عطرآگین می باشد
و اینکه زلف معشوق را بآن تشبیه کنند شاید بنابر نام اوست والا گل با برگ
آن هیچ چیز مشابهتی بزلف ندارد و سه قسم شب بوی دیگر بهندوستان می شود
سفید و بنفش و زرد صورت این هر سه با آن شب بوی مشهور مطلق نمی ماند لیکن
گل این هر سه نوع نیز هنگام شب نکهت پیدا می کنند و تخم این کاشته میشود و
مزهٔ گل و برگ نوع سفید و بنفش می ماند بمزه ترب بلک تفاوت ندارد و سالن
ازان پزند و مزهٔ نوع زرد تلخ است و آن قابل خوردن نیست لالهٔ عباسی که عبارت
از گل عباسی اقسام آن بسیار است بعض گل را نصف رنگ زرد و نصف دیگر
سرخ می باشد و بعض نیمی ابیض و نیمی گلابی میشود و علی هذا القیاس و یک نوعش
آنست که اگر رنگ گل سرخ است نقاط سفید یا زرد مثل افشان دارد و اگر رنگ
گل زرد است افشان سرخ مانند نقاط شنجرف رونق افزای اوست گویی
نقشبندان قضا و قدر حریر پاره ها را از رنگا رنگ گلبندی ساخته اند یا مصوران کارگاه
کاغذی یا فشاندن قلم آلوده برنگ پرداخته واضح باد اعتقاد بعض مردم است
که چوب چینی بیخ لالهٔ عباسی است که در یکی از جزائر میشود و بعض در پنجاب انکار بلیغ دارند
و تحقیق همین است که چیزی دیگر است بهر تقدیر دو پیاز دو گلهای عباسی خوب می شود
و قریب بچوب چینی گویا که نفع دارد و در زمستان خورند فقیر در وقتی درد زانو داشتم
مبارز الملک بهادر گفتند دوائی بیادت بدهم که نعم البدل چوب چینی باشد گفتم
باید فرمود همین دو پیاز گلهای عباسی گفتند تا بیست و یک روز همراه طعام باید خورد

بعمل آورده شد پانزده روز نگذشته بود که اثری از درد زانو نماند زعفران در
هندوستان همین در نواح کشمیر میشود در کلکتها دیگر از انجا بتحفگی می برند چون ناظم
کشمیر در چمن های خوبی بنه های زعفران نشانده برای نواب صاحب وزیر الممالک بهادر
مرسل داشته بود و بعد رسیدن بشاهجهان آباد گل کرده فقیر دیده ام رنگ گلش
بنفش بود و ریشه های زردی داشت که زعفران عبارت ازان هست آصفی گفته

کبودی بخ زرد هم رنگ اغنیاست * تراخیبال که گل کرده زعفران زارست *

گویند چون آصفی این مطلع گفته بنابر تازگی معنی سه روز نقاره شادی نواخت

	در آئین اکبری شیخ ابوالفضل نوشته	

سکنده کو کلا بوته ایست بهندوستان بسیار می شود و در خوشبوها بکار آید راقم حروف
فقیر مخلص ندیده ام چنبه مخروطی پیکر پیست بدرازی نیم انگشت ده برگی افزون تر نیز
ازان شود تو بر تو خورده دار هفت ساله گل دهد فقیر مخلص هم می نویسد که گل مذکور دو قسم
می باشد یکی زرد و یکی زرد مائل بسرخی و این لطافت بیشتر دارد و در اشعار هندی که رنگ
معشوق را بآن تشبیه کرده اغلب که همین زرد مائل بسرخی خواهد بود کیتکی صنوبری
پیکری است از دو بیشتر بود دهد و نهالش شش هفت ساله گل دهد کیوڑه اگرچه در صورت
به کیتکی ماند لیکن آن لطافت ندارد چهار ساله گل دهد و هر سال در بیخ آن خاک نو ریزند
در دکن و گجرات و مالوه و بهار بسیار بود فقیر مخلص می نویسد که در نواح شاهجهان آباد
این هر دو گل که عبارت است از کیتکی و کیوڑه نیز میشود چنانچه از پرگنه سوره و رام پور
که سه منزلی شاهجهان آباد هست هر سال برای فقیر می آید و کیتکی در بعض بساتین
شاهجهان آباد هم دیده نگی تا پنجره سیه ازین کمتر نیز می ارزد چلنبه به برگ لاله ماند هیزده
رنگی شش برگ بالای سبز و شش دیگر لختی سبز و لختی سرخ در ان سرخ تکمه و
پس از جدا کردن از شاخ پنج شش روز تر و تازه ماند و در بو به بنفشه ترو یک سهمت

درختش مانند درخت انار و برگش به برگ لیمو مانند هفت ساله گل دهد و سالی نیز از ان
بپزند یا رسنگار رقرنفل بیکر کلیست تا سیخ گون ساق درختش چون انار است پنج ساله گل دهد
فقیر مخلص در بیجاپور دید آنجا نهالش دارد سر شام گلش بشگفد و تمام شب بر شاخ ماند
صبح خود بخود بریزد در پای درخت فرش زمین شود بچینند و بیارند و چون در ظرف شیشه
گذارند و چند کیفیت پیدا کنند بوی الایچی دارد و در آخر برسکال گل کند گوزه دیگر گل
سرخ آسا و لته نیز رگ تر از ان عبیر یا بید از ان تر سازند یا دل پنج شش رگ دارد
از ان آب را خوشبو کنند و بسیاری با گل آمیخته نگاه دارند و هنگام نایافت آن گل را
در آب اندازند برگ درخت چهار مغز آسا دوازده ساله گل دهد فقیر مخلص اگرچه این
گل را ندیده ام لیکن از کسانیکه دیده اند بتشریح صدر احوالش شنیده ام و گل پرورده پیشتر یا
را در مملکت های دیگر بتحفگی برند برای فقیر نیز عزیزی فرستاده بود هرگاه قدری از ان
در آب خوردن ریخته میشد خوشبو میگردید و بویش مینماید ببوی گل بنفشه هندوستانی
و تا یک سال گل پرورده به نکهتش بکار می آید گول دو گونه بود و یکی هنگام تابش آفتاب
بشگفد و بهر سوکه خرامش کند رو بدانسو آرد و شام غنچه گردد و رنگش سرخ مایل بسفیدی است
درونه او زرد و ریشه ها در میانه آن برآمدگی سمت مخروطی شکل در آن تخم ها که میوه او است
پدید آید و قسم دوم چهار برگه سفید در فروغ ماه بانسان بگشاید و نگردد لیکن بر نسبت دو
ناگ کیسر چون گل سرخ پنج برگ خورده دارد برگ درخت چهار مغز آسا هفت ساله گل دهد
فقیر مخلص می نویسد که سمت بنگاله بیشتر میشود عطر از ان میکشند بسیار بوی تندی دارد
در عهد عالمگیر پادشاه در دکن رواج بسیار داشته تولچه بیکصد روپیه می ارزند بها تا که
بسبب بعد مسافت و کمیابی این اعتبار داشته باشد بهون چنپا خداوند پنج برگ
است فقیر مخلص ندیده ام لیکن بنگالی چنپه که گلی است سفید طولانی و بوئی مالایچی دارد
آنرا دیده شد پیش ازین رواج نداشت و حالا در شاهجهان آباد بسیار میشود

اگرچه رنگش سفید است لیکن در پیکر هم گل و هم ساقش و میانه آن زرین خورده بوی خوش و ملایمی دارد
فقیر متخلص بقلم می آرد اعتقاد بعضی اعزه این است که بهترین عبارت ازین گلست و گلقند آن
برای مرض خفقان بسیار فائده دارد کپور پهل گلش بگل زعفران می نماید درین ولت
جاویدطراز از فرنگ آورده‌اند فقیر متخلص مینویسد که درینولا گل مذکور در هند رواج ندارد مگر بعضی
از برگ تنبول است مشهور باین نام که حالا آن رایج است وازانجا که لطافتی ندارد بقیمت سهل می ارزد

احوال بعض فواکه شیخ ابوالفضل در آئین اکبری نوشته

خربزه هندوستان از فروردین ماه الهی آغاز کند و در اردی بهشت فراوان شود شیرین نازک
وشکننده و عطر افزا خاصه ناشپاتی و بابا شیخی و الچه و برگ نی و دودچراغ و هلیشری
و دود مشعل و عنبری و ختران تا دو ماه دیگر کشد و در عنفوان شهریور از کشمیر عشرت آورده
و هنوز بانجام نرسیده کابلی فراوانی کرده و آذر ماه از بدخشان کاروانها آید و تا دی ماه
سلسله نگسلد فقیر متخلص می نگارد حالا که سال هجری یک هزار و یکصد و پنجاه و هفتم است
در شاهجهان آباد سرده و گرما دو نوع خربزه خوب میشود سرده تخمش ولایتی است اگرچه
در آن مرتبه شیرین و بالیده و خوشبو نمیشود ولیکن از آن سرده‌های خام نارس که در هند پاره‌ها
پیچیده از اطراف کابل بشاهجهان آباد میرسد بمراتب بهتر است و اقسام گرما بسیار است لیکن نوعی
است که آنرا جمالی گویند خیلی مزه و شیرین و سیراب میباشد بتخصیص در اکبرآباد قسمی میشود
که از شیرینیش لبها بهم می بندد و صورتش میماند بانچه انبه بفارسی نغزک گویند
در رنگ و بو کم همتا برخی مشکل پسندان ایران و توران از خربزه و انگور پایه او برتر نهند
نهالش در سرآغاز بهار بشگفد و بگل انگور میماند بوی خوشش و هرچون ثمر بندد پیش از پایه
ترشی دارد پیدا شود اچار و مربا و سالن های چاشنی دار ازان سازند و ثمرش را اکثری بگذارند
تا بر شاخ به پختگی برسد و بیشتر خام فرود آرند و بطرز خاص نگاه دارند و بدین روش رسیده
و خوشتر باشد نهالش بچهار سالگی بار گیرد و بشیر و شکر پرورش دهند شیرینی افزاید یکسال

فراوان بار دهد و یکسال کمتر و بعض یکسال بار نگیرد از مغز خسته او سرمایه گوارا می سازند
دو ساله بربار نی کند همه جای هندوستان خوب میشود لیکن در بنگاله و گجرات و مالوا
و دکن فراوان باشد فقیر مخلص مینویسد که انبه خوب موصوف بهمه صفت در دکن میشود
بقدر یک نیم سیر دیده شد و در نواح دار الخلافت شاه جهان آباد بهتر از کیلانه می‌شود و اننناس
شگفت اینکه نهالش را در آوندها نشانیده در سفر همراه دارند و بار دهد [illegible] تک و پیکر بطول
نارنج می نماید و لوته بداری یک گز و برگ اره دار و میوه بر فراز بته باشد و بر ان برگی
چند بر آید چون از درخت برگیرند و ان برگها را جدا جدا نشانند بار آرد و هر یکبار بدهد
و افزون از یکبار نباشد فقیر مخلص مینویسد که این میوه مخصوص هندوستان هست در دکن
و بنگاله فراوانی دارد و در نواح شاه جهان آباد پیش ازین فقط بهار آباد میشد درین ایام
در شاه جهان آباد هم به وفور میشود اوراق نازکی ازان تراشیده و در ظروف گلی یا چینی [illegible]
تو بر تو چیده و نبات و گلاب و بید مشک بران ریخته بگذارند و بعد یکروز چیده بصرف آرند
مربایش نیز خوب میشود و به ندرت بجاهای دور دست میرود چنانچه راقم مسطور حسب الفرمایش
جناب عظمت مآب شاه آسمان جاه نادرشاه فرمان روای ایران در شاه جهان آباد تیار
کرده مصحوب حاجی نذیر بخدمت نواب صاحب سیف الدوله زکریا خان بهادر دلیر جنگ
مرحوم مغفور بلاهور فرستاده بود و ایشان مصحوب حاجی مذکور بان جناب عظمت مآب
مرسل نموده بودند پسند شد نیشکر قسمی چنان سیراب و نازک میشود که بمنقار زدن گنجشک شیره
تراوش کند و اگر از دست بیفتد بشکند. و انچه سخت باشد قند سفید و شکر و نبات ازان سازند
و سرمایه گوناگون شیرینی شود و بعد از کاشتن پس از هفت هشت ماه برسد اگرچه از شیره
نیشکر شراب میسازند لیکن از مصری قند گزین می شود و کشیدن آنرا خط ها مقرر کرده اند فقیر مخلص
می نویسد که دو قسم میشود سفید و سیاه در شاه جهان آباد و اکبرآباد وغیره این طرف سفید
خوب میشود و در دکن سیاه کمیله درختش نیزه دار باشد و برگ [illegible] بیس نرم

برآید و بنا در خته آتشی مانند آن کشیده و در میان صنوبری شکل سوسنی رنگ خرطومی برآید
و آن غنچه باشد و در هر خوشه هفتاد هشتاد کیله بود و در پیکیچار خورد نزدیک به پوست آن باسانی
کنده شود از گرانی بسیار نتوان خورد و چند گونه بود و جز یکبار بار نیارد و عامه پندارند که کافور ازین
درخت برآید و نیز گویند که مروارید ازین پیدا گردد اینها فروغ راستی ندارد و فقیر مخلص بقلم می آرد
که اقسام کیله بسیار است نوع خوبش مرتبانی و سوهن است و قسمی است از کیله در نهایت
لطافت و نازکی و عطر آگینی گویند چون پوستش کنده بر خشکه گرمی که در قالبش کشیده باشند
بگذارند همگی شیره میشود و اینکه شیخ نوشته که هر خوشه زیاده بر هفتاد هشتاد کیله ندارد و در واقع
که اگر خود همین قسم است لیکن نوبتی در چار چمن صحن دیوانخانه فقیر کیله سوهن خوشه بار آورده بود
که زیاده بر سه صد کیله داشته خواهد بود و عجیب تر آنکه اینها که در سطری هر یک بقدر بند انگشت
خواهد بود و نوعی برابر هم با یکدیگر پیوستگی و بر خود چسپیدگی داشت که گویی نقاش نقش کشیده
است یا استاد از کاغذی بریده و صورت خوشه مینماید با آنکه اطفال نخود دانه ها را با پیست
در حالتی سبز میباشد برشته کشیده یک چیزی برای بازی ترتیب میدهند از اینجا که خالی
از غرائب و تحفگی نبود از نظر نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانیده شد و ایشان از نظر خلیفه
دین و دولت گذرانیدند و ذریعه انبساط طبع اقدس شد نارجیل آن را جوز هندی نامند
درخت خرما مانند بلندتر باشد و چوب او خوشرنگ و برگش بزرگتر تمام سال بار گیرد و در سه ماه
پخته شود و خام را که سبزگون باشد فرود آرند و چندی نگاه دارند از آن یک پیاله شراب آید
لذت بخشند و چون پخته شود نخودی رنگ باشد و شیره بر بندد و چون بر روغن اندابه سیه فام
شود و شیرین و چرب بود اکثری با برگ تنبول بخورند زبان را نرمی دهد و از پوست آن قاشق
و کاسه و کچکول میسازند چهار چشمی و سه چشمی و یک چشمی بود هر کدام را خواص نگاشته اند و پیشینیان را
گزیده داشتند و از پوست درختش ریسمانها بر تابند و طناب بزرگ جهازها ازو شود و
قسمی ازو تریاق زهرها باشد راقم حروف می نویسد اینکه شیخ نوشته که قسمی ازو تریاق زهر است

اغلب که عبارت از نارجیل دریائی باشد که بقدر شته نو بچه کثری کم و زیاده از ین می شود و
معمول حکمای یونانی است ارباب دول مثل زهرمهره وغیره همیشه با خود دارند و قیمتی می باشد.

چمن سوم که مشتمل است بر دو گلدسته و این اولین گلدسته است متضمن بعض فواید

فایده گویند چون حضرت آدم علیه السلام بجزیره سراندیپ نزول نمودند در کوهی که
نامش قدمگاه است اول پای مبارک ایشان بآنجا رسید و برکت آن کان یاقوت
در آنجا پیدا و اینمعنی در کتب سیر مرقوم است **فایده** گویند حضرت خضر علیه السلام
هرجا قدم میگذاردند فوراً از آنجا سبزه می روید و یکی از نشانهای یافتن حضرت خضر
اینست شعرا این معنی را در اشعار هم باستعمال آورده اند مرزا صفی دانش گوید ؎
زخاک بزم رندان خرمی چون سبزه می روید بهار دلگشائی خضر مینا در قدم دارد
فایده عجیب چیزی اینست اینکه او را منصور گویند و بردارش کشیدند و جمعی معتقد
اوست و فرقه منکر منصور نام نداشت حسین نامش بود و منصور نام پدرش بود چنانچه
از کتب سیر اینمعنی واضح میگردد و حال آنکه در اشعار اساتذه بجای حسین منصور یافته می شود
اینمعنی را محمول بر چه توان کرد **فایده** در یکی از نسخه های معتبر بنظر رسیده که در نوع زنبوران
همگی قاعده سلطنت مضبوط است پادشاه اینها که بعربی آنرا یعسوب گویند در کمال نسق
و فرمان روائی می باشد و از همین زنبوران وزیر و سپه سالار و شحنه دارد و بدربانان دروازه
تاکید است هر زنبوری که بر دربارگاه پادشاهی بیاید بدون اجازت وزیران را درون نگذارند
و پیش وزیر رجوعش کنند. و قاعده وزیر آنست که بزنبوری بگوید تا دهن آن زنبور را بطلب را
بو کند اگر آن زنبور دهنش را خوشبو یافت حکم کند. باو که در بارگاه خلافت بار دهند و اگر دهنش را
عطرآگین نیافت و رایحه مخالف طبیعت بدماغش رسید بشحنه فرماید که تا آنرا دو نیم زند چه
حکم پادشاه اینهاست که هیچ زنبوری از خرمگره بدطعم قوت خود حاصل نکند و از خر پاک و لطیف

وخوشبو تمتع برگیرد ازین که در صورت ارتکاب بچیز کسیت خلاف حکم کرد بنابر عبرت دیگران
مستوجب سیاست شد گویند جمشید پادشاه قوانین خلافت وجهاندار ینها یاد گرفته بود
هر ارباب فطرت واضح باد که باین حد تقید پادشاهان درین امر بحکمتی نیست زیرا که شهد که
حاصل از زنبوران می شود چیزیست که بصرف ایشان می آید بر بهی بنده پروری فایده
بابر پادشاه در واقعات خود که مشهور است بواقعات بابری نوشته اند که هیچ سواری بآرام هم
چون سواری کشتی نیست زیرا که در هیچ سواری هنگام طی راه بفراغت خواب کردن و بسهولت
نوشتن میسر نمی آید مگر بسواری کشتی واضح باد که هندوستان کشتی عام است در آنچه برای
ملوک و امرای عظام در دریا سوار شوند نامش نواره است و یک طرف سر نواره بنگله چوبی
یا پوشش سقرلاط وغیره که آن مقام نشستن صاحب نواره است می باشد و نسبت
بکشتی بسیار سبک سازند و باقسام نقاشی پردازند و آنچه تجار وغیره بسواری آمد و رفت
در محیط نمایند نامش جهاز است و خورد تر آنرا اغراب نامند فایده مسموع شده
هر نخل ثمرداری که شگوفه صدبرگ یعنی هزاره داشته باشد بارنمی آرد محسن تاثیر گفته
ـــه چون شد شگوفه صدبرگ بار و ثمر نبخشد • آنرا که زر بود بیش داد و دهش نباشد
فایده نواب صاحب غفران منزلت مدار الدوله محمد امین خان بهادر که در عهد
عالمگیر پادشاه صدر الصدور و اسطه عرض مطلب غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ
در حضور پرنور بودند تقریبی در باب عطای فرگل برای خان فیروز جنگ بجناب خلافت
عرضی نوشته مرسل نموده بودند و در لفظ بجای کاف عجمی عین معجمه نوشته بودند چون از نظر
پادشاه بدرجه پذیرائی یافت دستخط فرمودند که لفظ فرگل است فرغل نیست فایده
یکی از عزیزان که دعوی زباندانی داشت مدتی ممتد منکر خط بمعنی مکتوب بود و میگفت که خط
عبارت از همان خط معشوق است مانچه نوشته اند و اینکه بمعنی نامه و مکتوب در عوام
مشهور است صحت ندارد حال آنکه سند آن از دیوان حکیم شفائی یافته شد چنانچه گفته اند

مکتوب من که باز پس آری چو می بری ٭ قاصد بروز جانب جانان بسیار خط ٭
شوقم بغایتی ست شفائی که ز اضطراب ٭ روزی بسوی یار نویسم هزار خط ٭
فایده در کابل قاعده ایست که چون صوبه دار تازه داخل شهر میشود عوام آنجا که
استقبال میکنند مسخره تمام بدن خود را بوضعی که مقرر است و پنبه گرفته رقص کنان
و دهل زنان همراه میباشد و آنرا پهلوان پنبه نامند و در شاهجهان آباد نیز اینچنین تماشا کرده شد
چه در سال یکهزار و یکصد و پنجاه و هفتم هجری چون حق تعالی شانه بصاحبزاده والاقدر
اعز الدوله یحیی خان بهادر پسر کرامت فرمود بزم نشاطی ترتیب یافت که سوای هنگامهٔ رنگ
و رنگ و رقص متعارف که دل از دست تماشائیان می ربود نخلهای آراسته بگلکاری ابریشم
رنگارنگ و میوهٔ موم که بکیفیت تمام ساخته چراغان کرده بودند نیز جلوه افروز بود و مغلی
چند سرتاپای خود را و پنبه گرفته نقشی میخواندند و حرکات عجیب و غریب می نمودند آنچه با
لفظ رقص و دی پنبه که در اشعار اساتذه یافته می شود چنانچه اخوند محمد سعید گوید مصرع
رقص دی پنبه علاج تماشا دارد ٭ عبارت از همان حرکات پهلوان پنبه و از غالبا در محاوره
زبانی پهلوان پنبه مسموع گردیده و در اشعار اساتذه دی پنبه بنظر رسیده است فایده
عزیزی میگفت که معنی شگفتگی بسیار گلگل شگفتن است فقط لفظ گلگل باین معنی تصحیح نیست
روزی سر دیوان محسن تاثیر میکردم این شعر بنظر رسید ٭ از حنا گلگل شود چون آن
رخ محبوب سرخ ٭ مصحف خوشخط رخسارش مطلا میشود ٭ فایده روزی [illegible]
سر تذکرهٔ طاهرای نصیرآبادی میکردم این شعر محمد حسین آملی متخلص [illegible] که مرقوم میشود بنظر رسید
٭ ز عکس زلف او از دیده خونبار میترسم ٭ که مو در آب چون بسیار ماند مار میگردد ٭
باعث استعجاب شد چون بتحقیق پرداخته شد معلوم گردید که طرف وقوع دارد
فایده از بعض اطبای صاحب تحقیق صادق القول بوضوح پیوسته بعضی دواها
که چون در ظرف گلی آن را ریخته در زیر زمین دفن کرده شود و بعد از چهل روز گشوده می شود از آن

بهم میرسد و اینمعنی بامتحان رسیده است فائده بعض عزیزان در صحت حرف عطر گلاب
تاملی دارند چه معتقد شان این است که گلاب عبارت از عرقیست که از گل سرخ می کشند
پس این هردو جز حاصل گلست درینصورت عطر گل میتوان گفت نه عطر گلاب راقم سطور
میگوید که چون گلاب میکشند و مبتنی بران میباشد و دیده شده که آن دهنیت را از روی گلاب
بصدف بکجا می نمایند و آن عطر نسبت خالص پس گویا که از گلاب حاصل می شود درینصورت
اگر عطر گلاب گفته شود گنجایش دارد و محمد محسن تاثیر گوید ؎ صبا چو از گل رویش نقاب
بردارد ز بس زیاده نکهت عطر گلاب بردارد فایده قاعده است که گلاب از گل شگفته می کشند
لیکن گلابی که از غنچه گل سرخ باشد آن قوی تر از گلاب متعارف میباشد قدسی تبریزی
که احوالش در تذکره نصرآبادی مرقوم است گوید ؎ چه نسبت است بر بوس لب مکیدن آن
گلاب گل نبود چون گلاب غنچه گل فایده فقیر درین مثل که مشهور است مصرع عاقلان
پیرو نقطه نگشتند تردد داشتم زیرا که بجای لفظ پیرو پیروی با ضافت یا می باید در
رساله میرزا محمد فروتنی که در جمیع امثال نوشته و آن بخط مصنف پیش فقیر است سیر میکردم
مثل مذکور را این قسم نوشته یافتم عقلا پیروی نقطه نگشتند تردد که داشتم رفع شد معلوم باد
روزی بتقریبی اینحوال را بخدمت خان مهربان سراج الدین علیخان صاحب سلمه الرحمن
متخلص بآرزو نقل کردم ایشان گفتند تحقیق آنست که لفظ پیرو بمعنی پیروی نیز آمده و تفصیل
آن در سراج اللغات وغیره نوشته شده چون احتمال دارد که صاحب رساله امثال را بر ینمعنی
اطلاعی نباشد لهذا در مثل مشهور تصرفی کرده بجای عاقلان لفظ عقلا بقلم آورده است فایده
واضح باد اینکه اعتقاد بعض اعزه است که تصرف در فارسی جایز نیست مسلم این حکم در حق
جانان است حکیم شفائی و طالب آملی و میرزا رضی دانش که هیچکس منکر استادیت
اینها نیست اگر ترکیب ها و الفاظ رنگین ایجاد و اختراع کرده اند فرد مردی که حکم بر عدم
صحت آن کند چنانچه رعنائی فروشان چمن و گرم خونان چمن آسوده مرغان و ازین عالم

دیگر هم الفاظ اختراعی میرزا یعنی دانش است علیه الرحمة درینصورت کسی که بپایهٔ استاد
رسیده باشد براو تصرف کردن جائز است مصرع لفظی که تازه است بمضمون برابر است
فائده اینکه قول بعض اعزه است که الفاظ هندی را در اشعار فارسی آوردن درست
درست نیست که سخن از پایهٔ بلاغت می افتد با تسلیم زیرا که اینمعنی برای خانان بتنبیه آن
مضایقه دارد و اهل قدرت و استعداد مختارند ازینجاست که اکثری از اساتذه الفاظ
هندی را در اشعار فارسی از عالم شوخی استعمال کرده اند اخوند محمد سعید اشرف گوید
؎ صورت مطرب بچشم از آواز بلبل بهتر است ۞ ڈولی گلچهرگان از ڈالی گل بهتر است
از ظفر است شوخ سوسن را نگو دل می رباید قشقه اش ۞ ذات رجپوت است ترسم دست بر خنجر کند
فقیر مخلص می نویسد تشبیه برگ سوسن بخنجر مسلم زیرا که اینمعنی نزدیک شعرای سلف
و حال مقرر است لیکن رجپوت را به خنجر اصلا مناسبتی نیست چه او را سروکار با جمدهر
است نه با خنجر و در صورت گفتن جمدهر بجای خنجر لطف تشبیه از میان میرفت و بعقیده
نزدیک فقیر شعر مذکور محل تامل است فائده نزدیک بعض اعزه معقول است که
حرف گل سوای گل سرخ گل دیگر نیست و در صحت آن تردد است یعنی سوسن شگفته
که گفته شود کفایت می کند و حال آنکه محسن تاثیر می گوید ؎
ز چشمت از گل نرگس زند بگلشن دم ۞ بزیر خاک کند نیش چو خوردهای قلم ۞
شوکت بخاری گفته ؎ بمحفلی که رسد فیض از بهار خطش ۞ گل بنفشه شود پنبهٔ مینا
فائده پوشیده مباد ضابطه است خلعتی را که پادشاهان هندوستان با امرای عظام و غیرهم
عنایت می کنند روز اول دستار بر سر پیچیده و جامه بر بالای جامه پوشیده و کمربند
در گردن انداخته تسلیم می کنند و تا سه روز بهمین آئین بحضور می آیند و بالای آن چیزی
نمی پوشند محسن تاثیر گفته ؎ چو تن را جامهٔ جان کرد حق نمی خوش تر ۞
بروی خلعت شاهان کسی چیزی نمی پوشد ۞ و خلعت هندوستان سه درجه دارد اول

ششم پارچه که از سه پارچه مقرری سرپیچ و بالابند و نیمه آستین زیاده دارد و این نیم
هفت هزار بها مرحمت میشود دوم پنج پارچه که نیمه آستین ندارد این پنج هزار بها
مکرمت می گردد سوم سه پارچه که متعارف است و عموماً می یابند و نیز مقرر است
که پادشاهان لباس پوشیده خود را غیر از مقربان و مخصوصان عنایت نمی کنند
چنانچه میرزا صائب علیه الرحمة گفته مصرع شاه می بخشد بخاصان جامه پوشیده را
و در ایران ضابطه همان سه پارچه است لیکن حالا که سال یکهزار و یکصد و پنجاه و ششم
هجری است شهنشاه آسمان جاه نادرشاه فرمان روای مملکت ایران سوای سه پارچه
سمین یک پارچه دیگر هم موسوم به بالاپوش که آستین آن تا سر دست و دامانش
تا زانو می باشند گاه همراه خلعت مقرری گاه فقط تنها تفضلاً بخاصان لطف میفرمایند
و در رقمها که ورود می یابد تا مثل آنچه در سطور صدر نوشته شده مرقوم میگردد و این
اکثر از زربفت طلائی می باشد فائده بر ارباب فطرت واضح باد که در ایران داروغه
جواهرخانه جواهر و پیرمنشی را امنای انشا نامند چنانچه درینولا رقمهای همایون به مهر [illegible]
جهانبانی نادرشاه که بهندوستان رسیده در بعض از آن مهر و لفظ صدر مرقوم است فائده [illegible]
در نوروز هنگام تحویل آفتاب زر را در دست یا استقبال داشتن شگون میدانند چنانچه
هنود شب دیوالی دست بزر رسانیدن و آن را باستعمال داشتن مبارک گرفته اند
اصل خود همین قدر است تماشش نظر بینکه نمیتوان بی شغل تمام شب بیدار بود بازی
قمار مقرر کرده اند فائده مخفی مباد مینا عبارت از شیشه است که بهندی زبان آنرا
کانچ گویند و این از هر رنگ می باشد در فرنگ درست میشود و تجار و سوداگران با آنجا
آورده در اقالیم دیگر میفروشند و اهل این فن خریده بکار می برند و بر طلا و نقره و مس
که می خواهند مینا کنند اول بران نقوش کنده می نمایند من بعد از هر رنگ مینا که
مناسب مقام است بصنعتی که ترتیب استادان این فن مقرر است در آن پر کنند

بپزند و دفعه آتش دهند تا استحکام و رنگینی بهم رساند غرضکه صنعتی بکار می برند که چینی در آتش
گلگل می شگفند و مینائی خوب بر طلا میشود و لعب. ازان برس و مینای که بر نقره کنند
دیرپا نیست زود میپرد و مینائی سرخ غیر از طلا بر هیچ چیز نمیشود و مینای خوب
در هندوستان در حیدرآباد میشود و چیزی که بر آن مینا کرده باشند از اینها کار گویند

گلدستهٔ دوم از چمن سوم مثنوی به نکات و حکمت و اندرز

نکته سخاوت لازم جوهر شجاعت ست زیرا که منتهای مرتبهٔ شجاعت افشاندن جان
است که بهترین سرمایه سوداگران شهرستان زندگانی است پس کسی که او را در بذل نقد جان
مضایقه نباشد ظاهر است که نزدیک او صرف زر و سیم دشوار نخواهد بود نکته
تجارت بمراتب به از امارت است در امارت محکوم باید بود و در تجارت حکمرانی
زندگانی باید نمود مالهای که بسبب امارت جمع شود وبال است و زری که از تجارت
فراهم آید وجه حلال مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نکته آخر کار گردنکشها
بر باد رفتن سر و آبروست چه اگر شمع گردن نمیکشید سرش بر باد نمیرفت و آبرویش
ریخته نمیگردید نکته بده تا بدهند و بگیر تا بگیرند و ببخش تا ببخشند و بپذیر تا بپذیرند
نکته دشمنی که تو کلمهٔ حق بگوید به از دوستی است که او این جاده نپوید ؎
هر که گوید سخن راست بود دوست ترا ٭ دشمن تست که عیب تو نهان میدارد
نکته سوخته را نباید سوخت و دردمند را نباید آزار کرد و گداخته را نباید گداخت
و عزیز را نباید ذلیل و خوار کرد نکته منقول است که پادشاهان عادل و باذل را طوق و زنجیر در
گردن بدیوان قیامت حاضر خواهند نمود ازینجا قیاس باید کرد که احوال سلاطین ظالم
و غافل چه خواهد بود نکته با مردم نکوئی کن که آن باعث بقائی نام است و بکسی نخواه
که زمانه در صدد انتقام شعر از مذاهب مذهب دهقان خوش است ای مولوی
مذهب دهقان چه باشد هر چه کاری بدروی ٭ نکته روزی خسرو بشیرین گفت سلطنت

بعض پند سودمند که راقم حروف از زبان درفشان صاحب و قبله صوری و معنوی والد ماجد راجه هردی رام مسموع نمود

میفرمودند که انسان را می باید در صورت فضل و کمال یا دولت و اقبال از مرتبه خود
فرو آمده با مردم معاش کند که غرور و کبریا خاصه جناب اقدس جل و علی است و از مشت
خاک که در هر نفس قدری بر باد میرود عجز محمود و خوشنماست همی فرمودند که اگر از کسی
ایذای جانی هم رسیده باشد عند القدرت با او در مقام انتقام نباید بود بلکه جوانمردی
مقتضی این است که احسان باید نمود چه در صورت انتقام با او برابری و در حالت بذل
داستان یکی از خداوندان کرم گستری مصرع درعفو لذتیست که در انتقام نیست
منقول است که چون امیر تیمور صاحبقران بر مملکت روم مسلط شد و ایلدرم بایزید
فرمان روای آنجا زنده بدست افتاد صاحبقران فرمود که بگو سزایت بچه دهم گفت که
اگر تاجری بفروش و اگر ظالمی بکش و اگر کریمی ببخش صاحبقران ازین کلمه متاثر
گردید و باز سلطنت روم با ایلدرم بایزید بخشید چنانچه در کتب سیر مرقوم است میفرمودند
خدا نخواسته اگر آشنائی بتقریبی از تقریبات احتیاج سوال زری نماید بشرط
استعداد بنامی بخواهش بر قرض نباید گذاشت و از عالم مدارات آنچه در احاطه مقدور باشد
دریغ نباید داشت زیرا که در صورت قرض که اهل تجربه آن را مقراض گفته اند هرگاه که خواهی
طلبید عاقبت محبت به خصومت آمیخته خواهد گردید میفرمودند که یاد از صغیره
روزگار نام پدری که نسبت به پسر که حاصل زندگانی است در مراتب شفقت و پرورش
قصور نماید و روی روز خوش مبیناد پسری که مانند طفل اشک بروی پدر آید احوال
در ایام طفلی راقم حروف فقیر مخلص ذوق مفرطی با گنجفه بازی داشتم و بیسان پیر فلک
که از تشتقبازان ورق آفتاب بست فقیر نیز از طرف صبح تا سر شام ورق گنجفه را از چنگ

نگذاشتم بنای بازیم از بسکه بد غالب بود هیچ صورت ورق مصوری بجز لیف نمیرسید
و اوراق بازیم از صحایف مصور روکش مرقع تصویر میگردید صاحب و قبله صوری
و معنوییم والد ماجد چون این احوال تماشا نمود بمقتضای شفقت پدری ارشاد فرمود
اول خود را اینکه حق تعالی توفیق دهد تا دست ازین حرکت لغو که ورق گردانی بینتیجه است
بردارید و بتحصیل یکی از فنون شریفه که نتیجه باشد سعی نمایید نهایتش اگر بمقتضای
عالم شباب هنوز اینمعنی نتواند صورت بست اینقدر خود از جمله واجبات است
که از گنجبازی احتراز و اجتناب لازم گیرند تا رفته رفته خو باین معنی نه پذیرند زیراکه
فردا مبادا در معاملات دنیا نیز همین شیوه منظور دارید و وبال دین و دنیا برای خود
فراهم آرید این پند سودمند را بر صفحه دل نگاشتم و با آنکه از اقسام بازی مثل نرد و شطرنج
وغیره همین گنجفه بازی میدانستم لیکن یکباره دست از آن برداشتم چنانچه قریب بیست
سال است که ورق گنجفه در دست نگرفته ام و تا مقدور در امور دنیا هم براه گنجبازی کمتر رفته

چمن چهارم که مشتمل است بر دو گلدسته و این گلدسته اولین مشعر بلطایف بعض مردم

لطیفه اسلام خان رومی از جانب خوندکار روم پاشاه بصره بود بنابر جرمی که از وی
بوقوع آمده بود از خوندکار خاطر جمع نداشت لهذا عرضداشت متضمن اراده هندوستان
بجناب عالمگیر بادشاه مرسل داشته استدعای صدور منشور نمود چنانچه منشور مشعر بکمال
تفضل و عنایت بنامش صادر شد درین اثنا یک گونه دلجمعی خان مذکور از جانب
خوندکار گردید فسخ اراده هندوستان کرد چون چندی برین بگذشت خوندکار که در مقام انتقام بود دیگری
بجایش بحکومت بصره مامور نمود هرگاه منصوب به بصره رسید میانه او و معزول جنگ گردید منصوب شهر را
محاصره داشت آخرکار آتش کشیده تمامش سوخته بر قلعه مسلط گشت اسلام خان مهر و منشوری که

منیرش آمد خود را ازان مهلکه بیرون کشیده متوجه هندوستان شد و بسرحد رسیده عرضداشت
مشعر باجرای صدر رسیدن خود بهندوستان باراده تحصیل سعادت ملازمت بحضور
پرنور مرسل داشت و بذریعه یکی از مقربان خلافت از نظر انور گذشت و فروغ اندوز
مطالعه خاص گشت در آنوقت بادشاه بروح الله خان میر بخشی مخاطب نموده فرمودند
که اسلام خان آمد روح الله خان عرض نمود که آمد لیکن بعد از خرابی بصره لطیفه
در عهد جهانگیر بادشاه در زمانیکه شاهجهان نظامت مملکت دکن داشتند زمانه بیگ
مهابت خان همراه ایشان تعین بود چون باهمدگر صحبت بر نشد شاهجهان شکایت
نامه کو بجناب بادشاه نوشتند بادشاه برحاشیه عرضداشت ایشان دستخط نمودند
مصرع زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز ⁘ لطیفه مشهور است که چون اکبر بادشاه را
بعض عزیزان از راه بردند ایشان کلمهٔ اختراع کردند که هرکه را مرید میگرفتند بیادش
میدادند روزی به بیربل فرمودند که بیربل تو کلمهٔ ما را خواهی گفت عرض نمود جهان پناه سلامت
کلمهٔ حضرت خواندن چه نقصان دارد البته بخوانم لیکن آن کلمه نخواهم گفت که بزبان آورش
مذهب ما را باطل گرداند لطیفه روزی اکبر بادشاه فرمودند که بیربل ما بدولت دو ماه را یکماه
مقرر نموده ایم گفت عین تفضل در حق خلق الله است زیرا که پیش ازین ماهی پانزده روز
تماشای شبهای ماهتاب میگردید حالا تا یک ماه سیر شبهای ماه خواهند نمود لطیفه
روزی اکبر بادشاه و بادشاهزادهٔ محمد سلیم که عبارتست از جهانگیر بادشاه متوجه بشکار
شدند چون از اسپ فرود آمده خواستند که آهو را به تفنگ شکار کنند نیمه آستین و دوشاله
خاصه که در بر بود حواله بیربل نمودند بادشاهزاده نیز بهمین قسم بعمل آوردند اکبر بادشاه بیربل
را مخاطب نموده فرمودند که بار یک خر شده باشد بیربل نیز التماس نمود که بلکه دو خر لطیفه
غنی بیگ اسدآبادی باتفاق مولانا نظیری از عراق بهندوستان آمده ملازمت نواب
خانخانان سپه سالار اختیار کرده و رعایتها یافت تا آنکه در سنه الف هجری بکشمیر اوفتاد و چون

میرزا یادگار نامی از ملازمان اکبر بادشاه در کشمیر خروج کرده بر تخت نشست غنی بیگ این
رباعی گفت ؎ بر تخت مراد می نشینی بنشین * بس خورم و شاد می نشینی بنشین *
دولت بکنار می نشانی بنشان * برجای قباد می نشینی بنشین * ملا اگر سید نسبت
که این رباعی بنشینی بنشان است آخر بچه روز سیاهش خواهد نشاند هرگز نمی گفت
باری هرگاه اکبر بادشاه بر کشمیر مسلط شدند غنی بیگ مذکور را به جرم رباعی مسطور محبوس نمودند
دو سال این صحبت مولانا نظیری بنابر سابقهٔ اتحادی که با غنی بیگ داشت بتقریب
فتح قلعهٔ اسیر و دکن قصیده بمدح اکبر بادشاه گفته دران درخواست عفو جرم غنی بیگ نمود
و این بیت ازان قصیده است ؎ گرسنه است بدریوزهٔ شفاعت من * ببخش
جرم غنی را بالتماس فقیر * چون قصیده از نظر بادشاه گذشت فرمودند که او هنوز زنده است
و همانوقت حکم بقتل غنی بیگ شد و در برهانپور در سال ثمان و الف این ماجرا گذشت
اعظم خان کوکه چون این معنی شنید گفت که قصیدهٔ ملا نظیری در حق غنی بیگ کار دعای سیفی کرد
لطیفهٔ شهید فرخ سیر بادشاه شهید هرگاه امیر الامرا خاندوران بهادر منصور جنگ فوج خود را
از نظر اقدس مجلی داد نواب صاحب مدار الدوله محمد امین خان بهادر مرحوم مغفور که دران وقت
تن بخشی بودند بعرض رسانیدند که جهان پناه سلامت فوج امیر الامرا بهادر دریائی است که موج
میزند اگر ماهی داشته باشد گنجایش دارد بادشاه را این لطیفه خوش آمد و به امیر الامرا بهادر
ماهی با مراتب مرحمت فرمودند لطیفه عزیزی در هفتاد و هشتاد و سالگی نذر تولد پسر از نظر
نواب صاحب وزیر الممالک بهادر گذرانید نواب صاحب هنگام پذیرائی نذر فرمودند که بکر بخانه
پسر شما پسری تولد شده است آن عزیز التماس کرد که خیر بخانهٔ پیر غلام خانزاد تولد شده نواب صاحب
ازراه طیبت فرمودند که طرفه در فشانی کرده اید لطیفه ملا ختائی گیلانی در خدمت یکی از شاهزادگان
هندوستان می بود از دوام خدمت حضور بتنگ آمده هرگاه کسی بطلب او می آمد میگفت
بیمارم نوبتی شاهزاده باو گفت اخوند هرگاه شما را می طلبیم جواب میفرستند که من بیمارم حقیقت

ملا گفت حکیم اگر من بیمار نشوم بمیرم لطیفه ظریفی پیش تخفیفی نقل کرد که پدرم طویله داشت که
یک سرش مشرق بود و سر دیگر بمغرب ظریف گفت که هیچ خواهد بود زیرا که پدرم نیز چوبی
داشت که هرگاه از هجوم ابر هوا گرفته میگردید بآن لکه های ابر را از هم پریشان و متفرق
می نمود ظریف بحیرت رفته گفت ای خانه آباد چرا دروغ می گوئی اگر واقعی هست بگو آن
چوب را در کدام جا نگاه میداشت گفت در طویله پدرت لطیفه دیدنی دخت پسر سپهسالار اعظم
که خدا بخشی سید عبد الله خان مرحوم بود جوانی هست قابل نظاره و آفتی برای جان عشقی دردمند
بیچاره هرگاه یک پیچ نقره منقش بسر می پیچد و سرپیچ الماس می بندد با ماه و کهکشان
برسر ستیزه و پرخاش است و چون به کنٹهه مروارید گلو را می آراید و لوح پیشانی را منقش
زرافشان می نماید از آفتاب و ستاره متوقع تحسین و شاباش روی نیمچی در کلائی زربار
پیچیده و روکش نیمرخ تصویر و لب از خط پیری پرداز یافته یا قطعه یاقوت برسر
گفتگو و تقریر روزی بخانه مؤتمن الدوله محمد اسحق خان بهادر وارد گردیده بود چون
ایشان خواستند که از دیوانخانه بخلوت روند این جوان رعنا گذارش نمود که من هم
میخواهم دو کلمه بگویم خان سراج الدین علیخان سلمه الرحمن گفتند که ما خود بیک کلمه
راضی بودیم لطیفه یکی از سلاطین صفویه در باغی با خاصان بزم عیش آراسته بود
میرزا صائب نیز در حلقه صحبت بودند از اتفاقات دو شبانه روز هنگامه عیش امتداد
کشید و هیچ یکی از اهل محفل رخصتی نیافت تا بخانه میرفت روز سوم بتقریبی شاه فرمودند
شنیده ایم که از هندوستان ایلچی روانه شده هست و نامه بادشاه آنجا برای ما می آرد
میرزا صائب گفت بقربانت روم نشسته ایم تا بیاید

گلدسته ایست دوم از چمن چهارم مشعر به لطیفه چند که
که در اوقات بتقریبها بر زبان مسود اوراق گذشته

لطیفه مهربان دوستان حکیم محمد یوسف مخاطب به عبد الباقی خان که از علم و فضل

فن طب و نجوم دستگاه کلی دارند روزی نقل کردند علی ست که اگر با ستعمال آن باید چیزی
چیزی که خلق شده و تخصیص نوع فواکه نمک حاصل میشود چنانچه من میخورم از انار است
گفتم میتوانند که همچو باشند زیرا که هرچه صانع حقیقی آفریده بی نمک نیست لطیفه وقتی
از اوقات نور چشم عزیز تر از جان رای کرپا رام قلمدانی از چوب آبنوس ترتیب داده بود که غلاف
تر از مخمل سیاه داشت کیفیتی پیدا کرده بود که هرکه میدیدش گلدسته نافرمانی می انگاشت
چون غلاف فش مانند صفحه بی مسطر ساده بود گفتم اگر تو قلمی میداشت بهتر ازین می نمود لطیفه
شاه ارزانی کشمیری مسخره ایست که در سرکار نواب صاحب وزیر الممالک بهادر دام اقباله
وظیفه خوار هست از کارد و پیش قبض میترسد و این بیم و هراس او نه واقعی هست بلکه نوعی از مسخرگیست
که برای ترقی دکان خود تراشیده است و در محفل های تخصیص در بزمی که زنان رقاص
می باشند حرکات رنگین می کنند گاهی همراه آنها می رقصد و گاه کمربند ابریشم سیاهی که
بنابر نام درویشی همیشه با خود دارد مانند زلف بمیان آن موکمران می پیچد غرضکه با شرم حیا
دشمن جانی هست و اقسام مسخره گی با و ارزانی شبی بخانه فقیر در محفل رقص وارد شده
حرکات چند نمود که تا دمیدن سفیده صبح صحبت گرم بود آخر کار رقاصان زنانه
بر سرش هجوم آوردند و نیمه که در بر داشت از صد جایش پاره کردند یاران مخاطب کرده
گفتم که کار نیمه تمام شد یاری فردای آن شب یک جامه چکن دوز و یک اشرفی
داده رخصت کرده شد لطیفه روزی بخاری شکل دو پهلوان آماده بکشتی از چوب
تراشیده بر تخته پاره نصب کرده برای فقیر آورده بود رشته داشت که هرگاه سر آن کشیده شود
باهم گر کشتی میگرفتند وقتی کناره چمنی نشسته بودم و آن بازیچه پیش رو بود نور چشم کامگار رای
از عالم بازی دو گل از بته عباسی برگرفته در دست آن هر دو شکل پهلوان گذاشت فقیر چون دیدم گفتم که
گل کسی عبارت ازین گلهاست بر ارباب فطرت واضح باد قاعده ولایت است که چون پهلوانی با پهلوانی
پیچوا در معرکه کشتی گیر کلی باو میسپرند و گل کشتی و گل جنگ بهر دو نام است تمت

خاتمة الطبع

بعد حمد آنکه چمنستان عالم آفرید | بوی خوش در برگ گل از رنگ فیضش آمید

امّا بعد بر سخن سنجان رنگین مقال و بذله گویان بهارین طبع نازک خیال لسیان آمد بهار و رونق حجاب مباد که درین ایام بهار انجام نسخهٔ رنگین نگار مشتمل بر چار چمن دلنشین و هشت گلدستهٔ تازگی قرین مقبول همگنان موسوم به چمنستان که از آبیاری فکر رحمت حدیقه آرای سخن طرازی از ترشح ابر طبع بلند گهربار سحرپردازی مقبول الکلام منشی نندرام مخلص که رائحه کلامش معطر ساز دماغ سخن سنجست و شگفته بیانیش روح بخش قالب فن استاد قدیم شاعر بی مثل و سهیم بوده در تذکره نوشته است که این شاعر نامی از قوم چهتری است که ریاست اهل هند از قدیم باین گروه تعلق دارد و وطن آبائی وی مقام سوهره از توابع لاهور است خود در شاهجهان آباد اقامت داشت و در دربار شاهی بمنصب وکالت از نواب قمر الدینخان وزیر و نیز از عبد الصمد خان ناظم صوبه لاهور و ملتان فائز و به رای رایان مخاطب در عنفوان جوانی اشعار خود از نظر مرزا عبد القادر بیدل میگذرانید و با سراج الدین علیخان آرزو دوستی وافر داشت و در رتبهٔ شعر و سخن و همی ال حکیم حسین شهرت بس است مینویسند که وی مخلص اندیکی کاشی و همی مخلص کاشی از مخلص نندرام قصیده همچنین دارد الحاصل مصنف علام مخلص این کتاب چمنستان را در ۱۱۵۹ تصنیف فرموده و در ۱۱۶۴ وفات یافته و درین کتاب چار چمن و هشت گلدسته پرستند و بهر گلدسته گلدسته از گلهای احوال شعرای نامی و نقلیات شیرین شورانگیز و چند مزاح لطافت آمیز و بعضی احوال مسموعی تو بخی مرتب فرموده و تحقیقات بعض درخت و انواع فواکه نگاشته و فواید چند با نکات حکایات و ذکر بعضی از لطائف که وقتی تقریباً بزبان مصنف علام گذشته نوشته است نزد ارباب علم و دانش درست این کتاب در زبان فارسی بغرایب البیان قابل دید است حالا بخواهش طالبین حسب فرمایش و تحریک قدردان علم منشی دیندیال صاحب بحسن توجه چشمهٔ فتوت جناب منشی نولکشور دام اقباله در مطبع نامی مقام لکهنؤ بماه نومبر ۱۸۷۷ع مطابق ذیقعده ۱۲۹۴ هجری از زیور انطباع آراسته گردید

قطعهٔ تاریخ طبع زاد زبان آور نازک خیال کامل منشی بهگوندیال عاقل سررشته دار دفتر مطبع

بشد طبع از مخلص خوش کلام | عجب نثر دلچسپ نو رستهٔ
پی سال او کلک عاقل چنان | رقم زد ز مخلص چه گلدستهٔ

۱۲۹۴ ه